

به نقل از تلاش شماره ۱۴ بمناسبت پنجاهمین سالگرد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

گفتگو با رامین کامران

**خداوند هم قادر نیست کاری بکند تا آنچه شده است**

**نشده باشد .**

**تلاش** - آقای کامران در مدخل کتابتان « ستیز و مدارا » جمله ای از ارسطو برگزیده اید بدین عبارت :

« خداوند هم قادر نیست کاری بکند تا آنچه شده است نشده باشد . »

در کنار اعتبار تردید ناپذیر عبارت فوق ، اما این ادعا نیز درست است ، که هیچ خدائی هم قادر نیست ، کنجکاو و سیردانی فکر جویای نزدیک ترین پاسخها به واقعیت « چرایی آنچه که شده است » را متوقف سازد . همانگونه که تلاش شما در کتاب فوق ، در ریشه یابی و نقد و بررسی پدیده واقع شده ای بنام انقلاب اسلامی و مولود آن حکومت اسلامی قابل توضیح و تأیید است .

با استناد به سخن ارسطو ، بازگرداندن واقعه ۲۸ مرداد به عقب و ناممکن ساختن آن امری محال است . اما بازنگری ، ریشه یابی آن برپستر شرایط اجتماعی - سیاسی آن دوران و تلاش برای نزدیک شدن به همه واقعه‌های مؤثر در آن واقعه و آنهم پس از کسب پنجاه سال تجربه و به یاری آگاهی های نوین ، چقدر می تواند بر فکر و رفتار سنگی شده طرفداران سرسخت « قیام » یا « کودتا » با « تکرار همان سخنهای قدیمی » تأثیر گذار باشد ؟

**کامران** - ذکر جمله ای که ارسطو نقل کرده است شروع بسیار مناسبی است . طبعاً هیچکس قادر به تغییر دادن گذشته نیست ، نه گذشته خود و نه گذشته دیگران . البته بسیاری در این راه می کوشند ولی کارشان هم نامی جز تحریف تاریخ ندارد . البته این تحریف انگیزه ای هم دارد که سالها پیش جرج اورول در کتاب ۱۹۸۴ به ایجاز تمام بیان کرده است : “ هر کس گذشته را در ید اختیار داشته باشد صاحب اختیار امروز است “ . این تحریف تاریخ در حکومت‌های توتالیتر که حکومت اسلامی ایران نمونه سست و زهوار در رفته و جهان سومی آن است ، به اوج می رسد ، ولی حکومت‌های اتوریتر نظیر حکومت رضا شاهی یا حکومت آریامهری هم دائم در این راه می کوشند . اگر به گذشته خود نگاه کنید به روشنی می بینید که ظرف بیست و پنج سالی که از کودتای بیست و هشت مرداد تا انقلاب اسلامی را در برمی گیرد ، چگونه امکانات تمامی دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت ایران که دستگاه‌های امنیتی را هم باید مکمل آنها شمرد ، معطوف به این بود که نام مصدق را از تاریخ ایران بزدايد و از ۲۸ مرداد تصویری ، طبعاً پر دروغ ، ولی منطبق با مصالح نظام سیاسی آن روز ایران به همگان عرضه نماید . بستن دهان دیگران شرط موفقیت ، هرچند موقت ، این دروغ پراکنی بود و به همین دلیل از دستگاه‌های امنیتی هم صحبت کردم . چون باز گذاشتن دهان دیگران افسانه “ قیام مردمی به قصد جلوگیری از خطر کمونیسم “ را که در اصل ساخته طراحان خارجی کودتا بود و بیست و پنج سال به

حلق مردم ایران رفت ، از بن بی اعتبار می ساخت و مشروعیت حکومتی را که از این واقعه سر برآورده بود ، به باد می داد .

در حقیقت راجع به وقایع تاریخی از نوع بیست و هشت مرداد ، کار فقط به شناخت تاریخی وقایع و مرتب کردن آنها ختم نمی شود که فکر کنیم با تحقیق بیشتر و روشن شدن چند و چون وقایع می توان به همفکری رسید . در باره واقعه ای سیاسی به این اهمیت که در حقیقت مترادف با تغییر راه نظام سیاسی ایران از دموکراسی به سوی حکومت اتوریتر بود ، گرایشهای سیاسی افرادی که به این واقعه نظر دارند همانقدر تعیین کننده است که داده های تاریخی . فرض این امر ممکن است که موافقان و مخالفان کودتا بتوانند بر سر شرح وقایع یا بخشی از آنها با هم به توافق برسند ، ولی این به معنای توافق آنها در باب معنای این واقعه و هم‌رأیی بر سر ارزیابی آن نمی شود . ۲۸ مرداد نقطه تصادم دو انتخاب سیاسی لیبرال و اتوریتر بود و اشخاصی که به یکی از این دو گرایش تمایل دارند نمی توانند از آن ارزیابی مشابه داشته باشند . ایرانی بودن یا نبودنشان و احساسی هم که می توانند نسبت به شخصیت مصدق یا اطرافیان او داشته باشند ، تأثیری در این امر نمی نهد . موضعگیری هر دو طرف هم به عبارت کلی، «منطقی» است ، زیرا تابع منطق سیاسی گرایشی است که برگزیده اند . اشکال از آشتی ناپذیری این دو منطق سیاسی است ، سعی در آشتی دادن آنها در حکم کوشش در راه جمع آوردن اضرار است و بی عاقبت .

پرسیدید که من تصور میکنم طرفداران متحجر کودتا با سخنان نو یا کهنه نظر عوض میکنند یا خیر . افراد متحجر بنا بر تعریف چنین کاری نمی کنند ، نباید هم در بند مجاب کردن آنها بود ، از نظر سیاسی انتخابی کرده اند و براساس آن تاریخ کشورشان را ارزیابی می کنند ، بر آنها حرجی نیست ، باید به حال خود رهایشان کرد تا گذر زمان هر روز از شمارشان بکاهد .

**تلاش** - آیا می توان برداشت و تعبیر از گذشته را نزد هرکس به هر شکل رها نمود و زندگی را دوباره آغاز کرد ، آنها کمترین تأثیر و نفوذ سیاسی و عاطفی از حوادث گذشته ؟ و اساساً تحلیل ، تعبیر و مواضع نسبت به وقایع گذشته را تا چه میزان می توان معیار قضاوت و صدور حکم در نوع تفکر و رفتار امروز نیروهای اجتماعی - سیاسی قرارداد؟

**کامران** - طبعاً هر کس در پرداختن عقیده خویش نسبت به گذشته آزاد است ، هم باید این آزادی را محترم شمرد و هم راه بیان عقاید مختلف را باز گذاشت تا هر کس فرصت داشته باشد با شناختن و سنجیدن آنها عقاید خود را سامان بدهد .

البته نباید آزادی عقیده را مترادف همسنگی تمام عقاید گرفت ، نه در زمینه تاریخ و نه در هیچ زمینه دیگر . باید این عقاید را به محک حقیقت سنجید . حقیقت يك واقعه تاریخی نظیر بیست و هشت مرداد فقط به تدقیق حوادث ختم نمیشود ، آن جنبه اش هم که مربوط به نظام سیاسی است موضوع واری است . واری اینکه کدام نظام سیاسی از نظایر خود برتر است . ممکن است برخی نظام اسلامی یا نظام آریامهری را بهترین نظام سیاسی بدانند ، ولی به تصور من سخنشان در برابر سخنی که دموکراسی لیبرال را بهترین نظام می شمردن وزنی ندارد . البته تاریخ جزو «علوم تجربی» نیست ولی

تجربه تاریخی هم معنا و کاربرد دارد که به تصور من به نفع نظام لیبرال رأی میدهد نه به نفع رقابیش

برداشت هر کس از واقعه ای نظیر بیست و هشت مرداد فقط بیانگر نظرات تاریخی او نیست ، روشنگر نظرات سیاسی او نیز هست . همانطور که فرمودید عقاید در این باب گوناگون است و موافق و مخالفی در کار هست . طبعاً عقیده هم آزاد است ، ولی کسی را که از کودتا دفاع می کند نمی توان لیبرال خواند و اگر خودش هم چنین ادعایی کند نمی توان جدی گرفت . باید بین عقیده ای که ابراز می کنیم و برداشتی که از تاریخ داریم هماهنگی باشد . شما کسی را نمی بینید که فرضاً در ولایت آلمان ادعای دموکرات بودن بکند و سنگ و یلهلم دوم را به سینه بزند ، حال از هیتلرش صحبتی نمیکنم . تازه اگر چنین کسی پیدا شود دیگران جدی اش نمی گیرند . یا مثلاً کسی در ایالات متحده مدعی طرفداری آزادی سیاهان باشد و به لینکلن بد و بیراه بگوید یا برای قاتل او مجلس یادبود برگزار کند . این وضعیت نشانه حد اقل انضباط در فکر تاریخی و موضعگیری سیاسی است که در کشورهای آزاد و به یمن آزادی عرضه و برخورد عقاید ، جا افتاده . متأسفانه در ایران همه تن به این مختصر انضباط نمیدهند . البته دلیلی هم دارد . گفتن اینکه “دمکرات نیستم” قدری ثقیل است و امروزه ، بر خلاف دو دهه پیش ، برای زایل کردن اعتبار سیاسی هر کسی کفایت . بنابراین باید گفت دموکراتم و دق دل را بر سر تاریخ خالی کرد ، به مصدق نیش زد و در عوض از میراث پهلوی دفاع کرد ، به قول عوام کوسه و ریش پهن .

**تلاش** - آیا رسیدن به یک تعبیر و موضع مشترک در خصوص وقایع تاریخی معین ، پیش شرط ادامه حیات اجتماعی و سیاسی است ؟

**کامران** - من تصور نمی کنم رسیدن به یک تعبیر مشترک از تاریخ شرط ادامه حیات سیاسی و اجتماعی باشد . کفایت به اطراف خود نگاه کنید ، کدام جامعه ایست که همه مردم آن از تاریخ خودشان برداشت واحدی داشته باشند . توافقی که اسباب آرامش اجتماعی را فراهم می آورد توافق سیاسی است ، نه توافق تاریخی یا علمی و یا از این قبیل . این توافق هم معمولاً در دموکراسی صورت می بندد چون در دیگر نظامهای سیاسی قرار نیست که کسی غیر از حکام نظری داشته باشد تا توافقی صورت بگیرد ، همان اطاعت کفایت .

طبعاً در کشورهایی هم که این توافق سیاسی در کار است گفتار تاریخی مسلط ، آنکه توسط اغلب مردم پذیرفته شده و از جمله در کتب درسی جا گرفته است دو خاصیت دارد . یکی اینکه بسیار نزدیک به واقعیت است ، چون اگر از واقعیت دور شود از مورخان گرفته تا روزنامه نگاران همه در راه نقد آن و پس زدن نادرستی هایش میکوشند . خاصیت دوم انطباق با فکر لیبرال است که پایه دموکراسی است . تصدیق می فرمائید که نمی توان در دموکراسی زیست و هنگام صحبت از تاریخ میراث دموکراسی را به نفع انواع دیگر حکومت پامال کرد . هیچ نظام سیاسی نمیتواند ارزشهایی را که ضد خود اوست تبلیغ کند و سر پا بماند . تفاوت دموکراسی با بقیه در این نیست که تاریخش جهت دارد ، در این است که به

دلیل آزادی ، راه نقد را باز می گذارد ، آنچه که دست آخر به عنوان گفتار تاریخی برمیگزیند به واقعیت نزدیکتر است و راه تصحیح آن همیشه باز است .

**تلاش** - برخلاف نظر شما فکر نمی کنم هنوز همه اسباب و لوازم قضاوت و صدور حکم در مورد گرایش سیاسی جریانها و افراد و انتخاب قطعی آنها - البته نه در آرمان بلکه در عمل - میان دو نظام لیبرال و اتوریته را بتوان در «نقطه ۲۸ مرداد» متمرکز و فراهم دید . چه ، بسیار کسان و جریانهای سیاسی که از سرسخت ترین مخالفان ۲۸ مرداد ، از مبارزین چندین دهه علیه شاهان پهلوی و دیکتاتوری اشان و از ستایشگران بدون تردید دکتر مصدق و نهضت ملی ، چه در مقطع ۲۸ مرداد و چه پس از آن محسوب شده و می شوند ، ولی در لحظه ها و نقطه های هر چند اندک ، اما موجود در طول ۲۵ سال - پس از ۲۸ مرداد تا انقلاب اسلامی - در منصفانه ترین قضاوت ، نشانه های چندانی از بلوغ و آگاهی شان نسبت به انتخابی که در مقطع ۲۸ مرداد ، که شما از آن سخن می گوئید ، در دست نیست . اکثریت بزرگی از آنان در عاقبت نامیمون خود در دامان انقلاب اسلامی گرفتار آمدند و حضور بسیاری از آنها را هم هنوز می توان در صف مدافعین «جمهوریت» جمهوری اسلامی نظاره کرد . پس هنوز هم برای اینکه بتوانیم بررسی دقیقتری از این دوران و شرایط و بستر وقوع ۲۸ مرداد انجام دهیم ، از مهمترین امکانات ما همان «شناخت تاریخی وقایع و مرتب کردن» فاکت های پراهمیت و موثر است . همچنین اگر معتقدیم ، در آن دوره امکان گزینش میان نظامهای سیاسی - البته به سهولتی که شما می گوئید - فراهم بوده است ، باید علاوه برفاکتها و وقایع ، همچنین به درکهای موجود از بسیاری مفاهیم اساسی تفکر و عمل لیبرالیستی نیروها و جریانهای تأثیرگذار در آن مقطع تاریخی بپردازیم .

اجازه دهید سخن خود را در جهت شناخت وقایع - آنچه که به واقعیت نزدیکتر است - ادامه دهیم و ابتدا همان «افسانه خطر کمونیسم» برای ایران را پی گیریم . بدین منظور از توصیف بسیار موجز و گویای شما در مقاله « هواداری از سیاست آمریکا یا حفظ منافع ایران» در توضیح سادگی امکان گرفتن قدرت توسط کمونیستها یاری می گیرم ، شما در این مقاله گفته اید :

«نقطه قوت کمونیسم در ورزیدگی آن برای قدرتگیری بود - در دوران جنگ سرد - و ساختار حزب لنینی هم که به نفع شوروی در همه جا بچه کرده بود خاصیتی جز تسهیل قدرت گیری و تحت اختیار گرفتن دستگاه دولت نداشت . برقراری کمونیسم هم اصلاً چیزی جز این نبود : قدرت گیری حزب ، جنگ انداختنش به اسباب اصلی اداره جامعه که همان دستگاه دولت است و بالاخره تحمیل روزمره ایدئولوژی خود به جامعه تحت امرش»

حال چند پرسش -

- آیا مابین سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ ، آن بچه حزب لنینی به « جوان برومندی» بدل نشده بود که بتواند نیات « پدر» یا بقول خود کمونیستها « برادر بزرگ» را برآورد ؟

- آیا اساساً به نظر شما از سوی شوروی سوسیالیستی ، « نیکی» یا چشم داشتی نسبت به ایران وجود نداشت ؟

**کامران** - می‌فرمائید بسیاری از مخالفان سرسخت بیست و هشت مرداد بعدها بلوغ سیاسی چندانی از خود نشان ندادند . بسیار صحیح است . این را هم اضافه کنم که بسیاری از این مخالفان ، مقصودم توده ای‌هایی است که به هر حال آنها هم مخالف کودتا بودند ، قبل از این واقعه هم درایت سیاسی چندانی از خود نشان نداده بودند که بعد نشان بدهند . می‌مانند طرفداران جبهه ملی یا به عبارت دیگر مصدقی‌ها . شك نیست که آنها هم طی فرصتهای کوتاهی که پس از کودتا دوباره امکان فعالیت سیاسی پیدا کردند اشتباهاتی مرتکب شده‌اند ، بخصوص در جریان انقلاب اسلامی . اول نوع این اشتباهات را مشخص کنیم . يك بخش اشتباهاتی است که بعضی در عین پابندی به فکر لیبرال مرتکب شده‌اند . دسته دیگر اشتباهاتی است ، البته اگر بتوان نام چنین خطای عمده ای را اشتباه گذاشت ، که برخی با بریدن از فکر لیبرال مرتکب شده‌اند . دسته اول از نوع اشتباهات تاکتیکی است ، مثلاً اینکه چرا در فلان موقع بیسار اعلامیه را صادر کرده‌اند یا بهمان تظاهرات را ترتیب داده‌اند که می‌توان راجع به آن بحث کرد . اما خطاهای نوع دوم است که اساسی است . خطای اشتباه گرفتن میراث مصدق با میراث شیخ نوری یا سید کاشی . تصور میکنم که اشاره شما هم به این نوع دوم باشد که برای ما بسیار مصیبت بار بوده است . به عقیده من هم فاصله گرفتن از فکر سیاسی لیبرال از بن نادرست است و نتیجه ای هم جز از این قبیل که دیدیم نمی‌تواند به بار بیاورد . آنچه که خطای مدعیان پیروی از مصدق را روشنتر و بارگناه آنها را سنگین‌تر میکند ، وجود کسانی است که از نزدیکان مصدق بودند ، سالها با دیکتاتوری مبارزه کردند و به دلیل شعور و شهامتشان از پیوستن به موج خمینی بازي رو برتافتند و در مقابلش هم ایستادند . در جریان انقلاب دو نفر با اتکای به فکر لیبرال چنین فراسر و جرأتی از خود نشان دادند ، یکی غلامحسین صدیقی بود و دیگری شاپور بختیار که با تمام قوا و تا آخرین لحظه ای که برایش مقدور بود در مقابل خمینی مقاومت کرد . رفتار این دو نفر با احتساب پیشینه سیاسی شان منطقی بود ، چون به راهی رفتند که مصدق رفته بود ، و رفتار امثال سنجابی در حکم انحراف بود از این راه . به هر صورت در بلبشوی انقلاب که به خاطر داریم همه ، از وکلا و وزرای حکومت شاه تا توده ای‌های تازه از زندان درآمده ، چگونه به موج تظاهرات اسلامی پیوسته بودند ، آن دو سیاستمداری که از خطای رایج دوران اجتناب کردند و کوشیدند تا جلوی فاجعه قدرتگیری خمینی را بگیرند ، کسانی بودند که در مکتب لیبرال مصدق تربیت شده بودند و این امر اتفاقی نیست .

دیگر به اشتباهات و جهالت های سیاسی موافقان کودتا نمی‌پردازم که ثمره مساعیشان برپایی حکومت آریامه‌ری بود . آنها از همان زمان کودتا مرتکب اشتباهی شدند که امثال سنجابی بیست و پنج سال بعد مرتکب گشتند ، یعنی پس زدن پروژه لیبرال و رفتن به دنبال نوعی از دیکتاتوری . حاصل این اشتباه هم بیست و پنج سال حکومت استبدادی بود که اینها در خدمتش پیر شدند و تا انقلاب اسلامی بدرقه اش کردند . بحث در باب درایت سیاسی گروه اخیر هم در حد سنجیدن هوش سیاسی توده ای‌هاست و وقت تلف کردن است . این پاسخ مقدمه ، حالا بپردازیم به دو پرسش .

پرسش اول . سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دوران تاخت و تاز حزب توده است که متأسفانه در سیاست ایران تأثیر بسیار منفی بر جا گذاشته است . حزب توده برپایی سازمان و تبلیغ ایدئولوژی خود را به

محض تأسیس شروع کرد و با استفاده از فضای ناسالم سیاسی ظرف چند سال بارخود را به خوبی بست . به ترتیبی که وقتی پس از سوء قصد به شاه واداره فعالیت زیرزمینی شد ، توانست به راحتی به کارخود ادامه بدهد و حتی دائم روزنامه چاپ بکند و به در خانه این و آن بفرستد .

دوران حکومت مصدق دوران رشد حزب توده نیست . این حزب قبل از این دوران رشد کرده بود و بالغ هم شده بود ، فقط وادار شده بود مدتی مخفی شود . با آزادی دوران مصدق دوباره فعالیت علنی خود را شروع کرد ولی از این آزادی بیش از آنکه بهره ببرد آسیب دید . به این دلیل که در رویارویی با فکر لیبرال و استقلال طلب مصدق که در بین مردم ایران این همه خواستار داشت ، در موضع ضعف قرار گرفت . شعار کهنه اش که ایران محل حکومت يك طبقه حاکم فاسد است و باید بین این گروه و حزب توده یکی را انتخاب کرد ، رنگ باخت . خود را با حکومتی لیبرال ، مدافع آزادی و منافع مردم ایران و برخوردار از پشتیبانی ملت روبرو دید که تیغ ایدئولوژی توده ای در برابرش کند بود . تمام حملات شدیدی که توده ای ها به مصدق می کردند و تمام شعارهای نخ نمایی را که نثار او و پیروانش می نمودند ، در حقیقت تکرار حرفهای قدیم بود در موقعیتی که تغییر کرده بود و دیگر به این شعارها میدان نمی داد . دلیل این همه پرخاشجویی شان نسبت به مصدق و ابراز خشونت‌های خیابانی آنها را باید در اینجا جست . در اینکه دیدند میدان از دستشان به در رفته است . حزب توده فقط شعار آزادی می داد وگرنه آزادی برای حزبی که فقط می توانست با ترساندن مردم از خفقان حرف خود را پیش ببرد سم قاتل بود . توده ای ها حکومت لیبرال را بیش از هر نوع حکومت دیگر دشمن می دانستند زیرا رفرمه‌ایش زیر پای انقلاب رؤیایی آنها را جارو می کرد . این دیکتاتوری است که روزنه امید انقلاب را باز نگه میدارد نه دمکراسی . در دوران مصدق حزب توده حتی توان فرستادن يك نماینده را هم به مجلس پیدا نکرد . در انتخابات دوره هفدهم ، در تهران که بزرگترین محل قدرت نمایی حزب توده بود ، حتی یکی از نامزدهای این حزب هم نتوانست به مجلس راه پیدا کند . این بود مبارزه واقعی با حزبی که تمام قدرتش را مدیون نشریات فحاش و تظاهرات خیابانی پُر زرد و خورد بود . اینکه نشان داده شود در میان مردم پایه ای ندارد و دولت ملی هم با آن از سر آشتی در نمی آید . فقط کسانی از این حزب می ترسیدند که در مقابل دو تظاهرات و چهار فریاد دست و پای خود را گم می کنند ، چنانکه دیدیم در انقلاب گم کردند . وگرنه مردم سیاسی استخواندار که باشعار خیابانی از میدان به در نمی رود ، مثل مصدق که نرفت و مثل بختیار که در مقابلش ایستاد .

البته برخی میگویند که حزب توده اصلاً نمی خواست از طریق مسالمت آمیز و با پیروزی انتخاباتی به قدرت برسد و خیال کودتا داشت . اول این را اضافه کنم که حزب توده تمامی راههای قدرتگیری را در آن دوره آزمود . پشتیبانی از فرقه دمکرات آذربایجان که با مانور سیاسی درخشان قوام السلطنه ختم شد ، ترور که در مورد شاه به انجام نرسید ولی قربانیان دیگری گرفت ، فشار سندیکایی که آن هم به جایی نرسید و بالاخره انتخابات که در دوره مصدق به سختی شکست خورد . می ماند کودتا که برخی مدعی هستند قرار بوده توسط سازمان افسران این حزب انجام شود . البته خود این شبکه پس از بیست و هشت مرداد کشف شد ولی هیچ وقت طرح کودتایی نزد اعضای آن یافت نشد . دلیل هم داشت . شما وقتی به ترکیب اعضای سازمان افسری حزب توده نگاه کنید می بینید که هیچکدام از اعضای آن در رده رهبری واحدهای زرهي که وجودشان برای پیروزی کودتا لازم بود ، خدمت نمی کرده اند ، یا پزشک

بوده اند یا افسر پشت میز نشین و یا در نیروی دریایی و هوایی که هیچکدام در آن زمان به حساب نمی آمده . به عبارت صریح تر اصلاً سازمان نظامی حزب توده توان کودتا نداشت که طرحش را بریزد ، آنهایی توانش را داشتند که کودتا کردند و دیدیم ، همانطور که مستحضرید هیچکدام هم توده ای نبودند و سرشان جای دیگری بند بود .

پرسش دوم . در این مسئله که شوروی نسبت به ایران طمع داشت کوچکترین شکی نیست . ولی فقط شوروی نبود که به ایران نظر داشت ، انگلستان بود که ایران را ملک طلق خود می دانست و آمریکا هم بود که می خواست جای انگلستان را بگیرد . در این میان مصدق می خواست ایران در دست ایرانی ها بماند ، از هر نوع نزدیکی به شوروی اجتناب کرد و فحشش را از حزب توده خورد ، انگلستان را از ایران راند و دشمنی اش را به جان خرید و آخر هم از آمریکا شکست خورد و به زندان و تبعید رفت . این را هم باید به یاد داشت که مصدق از رقابت این سه برای مانور دادن و حفظ منافع ملی ایران بهره می برد . آنچه که باعث شد تا کودتا علیه حکومت وی از مرحله طرح وارد مرحله عمل شود این نبود که ناگهان همه ترس ورشان داشت که کمونیستها قدرت را بگیرند ، ابدأ . طراحان کودتا آنقدر خوب به سستی حزب توده در برابر مصدق آگاه بودند که برای تضعیف دولت وی تظاهرات راه می انداختند و به حزب توده نسبت می دادند تا خطر این حزب را بزرگ جلوه بدهند و کار خود را پیش ببرند ، مدارکش را هم که چاپ کرده اند و دیده ایم . آنچه باعث شد وارد عمل شوند ضعف ناگهانی سیاست خارجی شوروی یا به عبارت دقیقتر فلج شدن سیاست این کشور بود که با مرگ استالین پیش آمد . مرگ وی در مارس ۱۹۵۳ واقع شد و بلافاصله در همان ماه چراغ سبز به اجرا گذاشتن طرح کودتا به عاملان خارجی و ایرانی آمریکا و انگلستان داده شد . چون خیال این دو کشور که از ترس واکنش شوروی ، در مقابل مصدق احتیاط پیشه کرده بودند ، برای مدتی راحت شده بود . یعنی کودتا در زمانی انجام نگرفت که خطر قدرت گیری توده ای ها زیاد شده بود ، بر عکس درست در زمانی انجام شد که خطر قدرت گیری کمونیستهای ایران که بی اجازه شوروی آب هم نمی خوردند ، از همیشه کمتر بود .

سه قدرت به ایران چشم طمع دوخته بودند . شوروی از میدان خارج شد ، آمریکا برنده شد و انگلستان هم انتقام خود را گرفت و هم سهمی برد ، کودتاچیان هم برای بیست و پنج سال نانشان در روغن افتاد ، آنکه سرش بی کلاه ماند و توان ماجرا را پرداخت ، ملت ایران بود .

**تلاش** - البته پیش از آنکه بخواهیم رفتار و نگرش نیروهای مؤثر و میزان انحراف یا اشتباهاتشان در آن دوره یا دوره های بعدی را با محک ارزش ها و بنیادهای تفکر لیبرالیستی مورد سنجش قرار دهیم ، ضروری است در چارچوب بحثی که آغاز کرده ایم ، برای خوانندگان خود روشن کنیم ، واقعه ۲۸ مرداد بر بستر چه شرایط و وضعیتی از ایران امکان تحقق یافته است .

برخلاف گفتار شما که سازمان افسری حزب توده و شبکه نظامی آن را متشکل از افسرانی از کادر پزشکی ، اداری و پشت میز نشین و لذا فاقد امکان کودتا می دانید ، یا اینکه فشارهای سندیکائی آن حزب را شکست خورده و بی اثر ارزیابی می نمائید ، آقای بابک امیر خسروی از رهبران سازمان

جوانان و دانشجویی و از مسئولین حزب توده ، نیروی نظامی آن حزب را ده برابر نظامیان طرفدار نهضت ملی اعلام نموده و آن را صاحب سازمان نظامی پرقدرتی می دانست . وی در تدوین خاطرات آن دوران خود بخش گسترده ای را به نقش آفرینها و حضور حزب در صحنه سیاسی آن سالها اختصاص داده و از حادثه آفرینهای مداوم حزب در دوران حکومت دکتر مصدق سخن می گوید ؛ از درگیریهای ۲۳ تیر ، ۷ و ۸ آبان ۱۳۳۰ اشغال دانشگاه و گروگان گیری ، درگیریهای ۸ فروردین ۱۳۳۱ ، اعتصابهای بزرگ بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نظیر اعتصاب مهرماه کارگران راه آهن ، اعتصاب اردیبهشت دختانیات ( مهمترین محل درآمد دولت در زمانی که امکان فروش نفت نبود ) ، اعتصاب کارگران کوره پزخانه و بسیاری از این اقدامات و اغتشاشات که با سرکوب نیروهای انتظامی و لاجرم خونریزی همراه بود .

حتی اگر اینگونه رفتار و اینگونه حضور در صحنه سیاسی کشور از سوی « حزب لنینی ایران » ضرورتاً مثبت امکان واقعی قدرتگیری حزب توده ( از طریق یافتن پایگاه توده ای یا کودتا و . . . ) نباشد ، اما آیا می توان منکر تأثیر روانی آن در ایجاد احساس ناامنی در مردم نسبت به وجود « خطر کمونیسم » شد ؟ نگرانی و ترس مردمی که هنوز فرصت از یاد بردن خاطره تلخ حضور نیروهای روس در شمال و غرب ایران و خطر تجزیه دو بخش عظیم خاک کشور را نیافته و تنها پنج سالی بیشتر از واقعه ۲۱ آذر نمی گذشت .

**کامران** - از مسئله ارتش شروع می کنم . این حرف که نفوذ حزب توده در ارتش بیش از نفوذ طرفداران نهضت ملی بود ، متکی به این امر است که حزب توده سازمان نظامی داشت و لیبرالها نداشتند . ولی اول تذکر بدهم که ارتشیان ایران قانوناً از عضویت در احزاب منع شده بودند و اصلاً طرز فکر و نوع سازماندهی و اهداف سیاسی لیبرالها از نوعی نبود که بخواهند در سازمان کشوری و لشکری هسته نفوذ درست کنند . حسابشان این بود که وظیفه ارتش دفاع از میهن است و ارتشیان وطن پرست هم که تعدادشان ، بخصوص در بین افسران جوان هیچگاه کم نبوده ، درکنار ملت هستند . به هرصورت از نفوذ حزب توده در ارتش نمی توان نتیجه گرفت که توان کودتا داشت .

سخنان آقای امیرخسروی از زمره خاطرات جوانی است و یادگار همان اغراقهایی که توده ای ها همیشه در باره اهمیت خود ، میهن پرستی خود ، انساندوستی خود ، سازمان خود ، توان خود و غیره انجام داده اند و گاه در عین بریدن از حزب ، دست از این اغراقها برنمی دارند . اینکه میگوید نفوذ حزب توده در ارتش ده برابر ملی ها بوده است از اینجا آب میخورد که شمار افسران شاخه نظامی را با چند امیر ارتش و افسری که به طرفداری از نهضت ملی شهرت داشتند ، مقایسه میکند . فرضاً با تیمسار ریاحی و سرتیپ افشارطوس که با توطئه کودتاجیان و از جمله شراکت تیمسار زاهدی (برادر یا خویش نزدیک سرلشکر فضل الله زاهدی) ربوده شد و با آن وضع فجیع به قتل رسید تا راه کودتا باز شود ، یا حیثاً با افسران محافظ خانه مصدق ، نظیر سرهنگ ممتاز . اگر عرض کردم افسران توده ای در موقعیت کودتا نبودند با اتکای به تحقیق آبراهامیان (ایران در بین دو انقلاب) بود . آبراهامیان فهرست تک تک اعضای مهم شبکه افسری را به دست داده و محل و نوع خدمت آنها را هم مشخص کرده و نتیجه گرفته که از عهده کودتا برنمی آمده اند . سخنان او مرور بر خاطرات نیست ، واریسی منابع و



مدارك است . از آنجا که خودش هم قدیم توده ای بوده ، بی نهایت بعید است که خواسته باشد حزب توده را کوچک کند ، کما اینکه در باقی کتابش کم در اهمیت این حزب قلمفرسایی نکرده است . این را هم اضافه کنم که گاه توده ای های سابق معتقدند « یادش به خیر ، جوان که بودیم خیلی خطرناک بودیم » . در پاسخ باید عرض کرد جوان بودن به جایی خود ، اینقدرها هم خطرناک نبودید ، و اگر بودید لازم نبود آمریکا و انگلستان پول بدهند و تظاهرات قلابی به اسمتان راه ببندند . تازه اگر هم خطری داشتید کودتا برای جلوگیری از خطر شما نبود ، شما بهانه اش بودید و هدفش مصدق بود . بانمک است اعتبار ملی شدن نفت را سلطنت طلب ها می خواهند به حساب شاه بگذارند و کودتا را هم توده ای ها می خواهند ببرند ، سهم مصدق هم لابد همان ملك احمدآباد است . در اینجا لازم است به نکته ای اشاره کنم . از زمانی که مصدق روی کار بود بین مخالفان وی ، در عین داشتن انگیزه های گوناگون ، نوعی همزیستی مسالمت آمیز برقرار بود که تا به امروز هم ادامه پیدا کرده است . این همزیستی بین طرفداران دربار و توده ای ها بسیار بارز است . طرفداران حکومت اتوریتر کودتا را با اغراق در خطر حزب توده توجیه کرده اند و توده ای ها هم این تبلیغات را به ریش گرفته اند و باورشان شده که کودتا محض گل روی آنها انجام شده . در نتیجه هر دو طرف در باب قدرت حزب توده داد سخن میدهند و علاوه بر این گاه به سخنان یکدیگر فرانس می دهند که کم با نمک نیست . بانمک تر توده ای های سابق هستند که بعداً به جرگه طرفداران شاه پیوسته اند و این حرفها را می زنند که میانبر زده باشند . این دو گفتار ضد مصدق به هم مدد میرساند ولی فقط متکی به هم است و همینطوری است که سرپا مانده وگرنه هیچکدام اتکایی به واقعیت ندارد .

البته برخی هم از سر ندامت و با رسیدن به این نتیجه که اعمال سیاسی دوران جوانیشان خطا بوده ، ناگهان دلپیسته نظامی شده اند که آنها را زمانی سرکوب کرده . به این گروه هم باید گفت که اگر میخواهند تا از احساس گناه برهند ، بهتر است کمر به پیشبرد دموکراسی ببندند و دست از سرتاریخ بردارند .

به هرحال مسئله اصلی ارتش ایران این نبود که توده ای ها در آن نفوذ کرده بودند ، ساختار و اساس آن بود . اگر آتاتورک که بسیاری مایلند رضا شاه را با او مقایسه کنند ، ارتشی ساخت که به درد ترکیه بخورد ، بنیانگذار سلسله پهلوی ارتشی درست کرد برای خود و خانواده اش . ارتشی که در اصل استفاده داخلی داشت و هدف اصلی از روز اول تا آخر دفاع از نظام اتوریتر بود و به همین دلیل در بین مردم این اندازه بی طرفدار بود . بی دلیل نبود که این ارتش در شهریور ۱۳۲۰ به آن افتضاح از هم پاشید و حتی نتوانست به اندازه ارتش صدام حسین هم که چیزی از همان قماش بود ولی لافلاقی سه هفته در برابر نیروی آمریکا تاب آورد ، مقاومت از خود نشان بدهد . محمدرضا شاه هم به اینکه قدرت و موقعیتش در نهایت متکی به ارتش است آگاه بود و به همین دلیل با رد درخواست مصدق برای تصدی وزارت دفاع بحران سی تیر را پیش آورد . وقتی مصدق اختیار ارتش را به دست آورد چه کرد؟ يك عده از امرا و افسران را که قرار بود در سیاست دخالت نکنند ولی طرفدار شاه و در خدمت پیشبرد خواسته های سیاسی او بودند و لابد فکر می کردند که این کارشان دخالت در سیاست نیست و وظیفه اصلی آنهاست ، با رعایت تمام حقوقشان بازنشسته کرد که رفتند کانون بازنشستگان ارتش درست کردند و دور سرلشکر زاهدی جمع شدند تا به ضرر مصدق و به نفع دربار فعالیت کنند و شلوغی راه

بیان‌ازند و در نهایت به کودتا مدد برسانند. این که انقلابیان، سالها بعد، افسرانی را که دستگیر کرده بودند با آن قساوت اعدام کردند شاید به این دلیل بود که سابقه دوران مصدق را به یاد داشتند و نمی‌خواستند دوباره گرفتار دستگاهی از نوع کانون افسران بازنشسته بشوند.

به هرحال شاه بهره‌ای را که می‌خواست در بیست و هشت مرداد از ارتشش برد. ارتشی که شرط ترقی در آن، بخصوص در رده امیران، وفاداری به شخص پادشاه بود نه میهن پرستی و اگر نگاه کنید می‌بینید که هم در شهریور بیست و هم در مرداد سی و دو همین امر بودند که از برابر دشمن گریختند یا به یاری دشمنان شتافتند. بعد هم دیدید ارتشی که شعارش «خدا، شاه، میهن» بود در انقلاب به چه روز افتاد. وقتی کس دیگری نمایند‌ه‌خدا شد و شاه هم از مملکت رفت، باز همین امرای ارتش که با ساقط شدن نظام اتوریتر عملاً علت وجودی خود را از دست داده بودند، تنها کاری که برای دفاع از میهن به نظرشان رسید اعلام بی‌طرفی بود که کردند و دیدیم. این بار بر خلاف بیست و هشت مرداد برنامه ریز خارجی در میان نبود که بخواهد جمع و جورشان کند و کودتا کردن یادشان بدهد.

برویم سر مسئله حادثه آفرینی‌های حزب توده و اغتشاشاتی که در بین کارگران راه می‌انداخت. در وجود هیچکدام اینها شکی نیست. حزب توده در طول عمر خویش با هیچ دولتی به اندازه دولت لیبرال مصدق دشمنی نکرده است، میزان فحشهایی که نثار او و دولتش کرده بی‌حساب است. هدف این حزب از روز اول کوبیدن مصدق بود، به چند دلیل. اول اینکه دولت شوروی هیچ تمایلی به پیدا شدن سیاستی که دوری گزیدن از هر دو بلوک را پیشه سازد، نداشت و مثل آمریکا معتقد بود که هر کس با ما نیست بر ماست. پس سیاست مصدق را که به چنین راهی میرفت و بعدها از سوی بسیاری تعقیب شد و نام «عدم تعهد» گرفت، مضر می‌شمرد. حق هم داشت، این روش برای سیاست جنگ سردی دو بلوک به نهایت مضر بود.

دیگر اینکه حزب توده فکر میکرد اصلاحات اساسی در ایران اعتبار وی را تقلیل میدهد و در دراز مدت به حاشیه اش میراند و ترجیح می‌داد مصدق شکست بخورد، این تصور درست بود و نفع حزب توده در آن منظور شده بود نه منافع ملت ایران. دلیل آخر اینکه حزب توده خیال می‌کرد با بالا رفتن تنش راه قدرتگیری خود را باز نگه می‌دارد. این تصور به نهایت غلط از آب درآمد و تاوانش را هم توده‌ای‌ها پس از سقوط مصدق با زندان و اعدام پرداختند.

تظاهرات پرخشونت و زدوخوردهای خیابانی، چه با نیروهای انتظامی، چه با طرفداران نهضت ملی و چه با راستگرایان افراطی، هدفی جز ایجاد و تداوم تنش نداشت. طبعاً دولت هم چنانکه باید در مقابل واکنش نشان میداد. ختم اعتصابات مختلف که همه اسباب زحمت بود ولی هیچکدام نه به سقوط دولت انجامید و نه توانست چرخش کارها را در مملکت متوقف سازد، نشانه شکست این تاکتیک‌سندیکایی و تظاهراتی بود. بخصوص که نفوذ حزب توده در کارخانه‌ها و ادارات و دانشگاه، در برابر نفوذ طرفداران نهضت ملی و بالاخص «نیروی سوم» خلیل ملکی که کار سندیکایی مداوم میکرد تحلیل میرفت. در ضمن شما کدام دمکراسی را می‌شناسید که در آن اعتصاب جزو امور عادی نباشد؟ این قبیل اختلافات در نظامهای لیبرال جزو مسائل روزمره است. بسا اوقات هم هدف از این کارها، حتی در دمکراسی‌های جا افتاده اروپایی، فقط به دست آوردن امتیازات اقتصادی نیست، تضعیف دولت است.

به هر حال همانطور که قبلاً عرض کردم نقطه قوت حزب توده نشریات فحاش و آشوبگری های پر خشونتش بود . با این کارها مزاحمت می توان ایجاد کرد ولی نمی توان به این راحتی دولت را ساقط نمود ، آن هم دولتی که از پشتیبانی مردم برخوردار باشد . آنجا که پای شمارش نیروها در میان میامد ، حزب توده در شلوغ بازی و تظاهرات خیابانی جلو بود چون سازماندهی اش مناسب این کار بود و اعضایش هم به قول معروف این کاره بودند ، ولی هر جا که شمارش دمکراتیک در میان بود از بقیه عقب میماند . حزب توده مرکب از اقلیتی بود سازمان یافته و چون می دانست که در اقلیت است از دمکراسی باک داشت و با آن مبارزه میکرد ، آنچه را که نخوانده بود این بود که با رفتن آزادی سر خودش هم به باد خواهد رفت .

در مورد احساس نا امنی از شلوغ بازی توده ای ها فرموده بودید . حق دارید ، این کارها آرامش جامعه را بر هم می زند . در بحرانی بودن وضعیت مملکت سخنی نیست ، سخن از این است که چگونه می توان بحران را به آرامش رساند . در مقابل تنش اجتماعی کار دولت نه سرآسیمگی است و نه سرکوب ، رفتن است به سوی آرامش در عین تسلط بر اوضاع . راهی که مصدق می رفت راه آزادی و دمکراسی بود و هیچ دمکراسی هم بی تنش نیست . راهی که دیگران پیش گرفتند راه سرکوب بود ، آرامش به قیمت حذف آزادی به دست آمد ، پرداخت بهایش قدری عقب افتاد ولی در انقلاب اسلامی همه دیدیم که این بها چه اندازه سنگین بوده است .

**تلاش** - بدون تردید ، همه دلایل وقوع ۲۸ مرداد را نمی توان در حضور و فعالیت های حزب توده در ایران خلاصه نمود . طبعاً در یک شرایط آرام و در یک وضعیت تسلط کامل و یا حتی نسبی بر اوضاع ، مقابله و خنثی نمودن خطر جریانات انحرافی با کمترین هزینه ها امکان پذیر است . اما امروز بسختی بتوان از تسلط دولت دکتر مصدق بر اوضاع کشور در آن زمان سخن گفت .

متأسفانه پیکار نفت بعنوان مهمترین بخش مبارزات استقلال طلبان ایرانیان ، به بن بست و عاقبت غم انگیزی دچار شده بود . پس از تحریم نفتی ایران توسط کشورهای و شرکتهای نفتی غربی که تا آن زمان خریداران ۳۵ میلیون تن نفت ایران بودند آنهاهم بدلیل اعمال فشار و سیاست انگلیس ، تنها دولتهایی از مجموعه کشورهای اروپای شرقی چون لهستان ( هزار تن و چکسلواکی ۵۰۰ هزار تن ) آمادگی خود را برای خرید نفت ایران اعلام نمودند که صرف نظر از ناچیز بودن این مقدار ، خرید همین میزان نیز بدلیل در اختیار نداشتن نفتکش به سرانجام نرسید . شوروی حتی در مقابل ۵۰ درصد تخفیف دولت ایران - که دکتر مصدق با استفاده از اختیارات خود با لغو ماده ۷ قانون منع امتیاز موانع داخلی سرراه آن را برای بازاریابی فروش نفت از میان برداشته بود - از خود علاقمندی به خرید نفت از ایران نشان نداد و در همان حال با ارائه نفتی ارزانتر از حتی انگلیس به ژاپن این کشور را از خرید نفت ایران رویگردان ساخت . بر بستر چنین وضعیتی است که میرفندرسکی ( مترجم دولت مصدق در ملاقات های با شوروی بر سر استرداد طلا ) گفت : « وضعیت اقتصادی فلاکت بار است . »

آیا فکر نمی کنید ، نداشتن ارزیابی درست از آرایش و تناسب نیروها در سطح جهان ، بی توجهی به « توان ملی » در مقابله با مشکلات عظیم اقتصادی و بی پشتوانه کردن کشور و راندن آن تا مرز انزوای کامل اقتصادی و سیاسی در سطح جهان از سوی دکتر مصدق و مشاوران نزدیک وی و به

موازات آن گشودن هرروزه جبهه ای جدید در درگیری با نیروهای داخلی ، عملاً زمینه ساز بن بستگی گشت که اجرای هر طرح دیگری با مداخله خارجی را هم می توانست قرین موفقیت گرداند . از جمله امکان لشکر کشی انگلیسها به جنوب ایران و بدنبال و به بهانه آن اشغال شمال کشور توسط شورویها و سپس توافق آنها بر سر تقسیم کشور ؟

فراموش نکنیم ، نادر نیستند نمونه کشورهای که مقارن همین دهه ها به شمالی و جنوبی یا شرقی و غربی تقسیم شدند و یاد آوری سرنوشت آنها هنوز هم موجب دلهره و صف ناپذیر نزد هر ایرانی است .

**کامران** - دولت مصدق بیست و هشت ماه بر سر کار ماند ، به یمن پشتیبانی مردم و با مهارت سیاسی کم نظیر ، از مجلسی که يك روز هم در آن اکثریت نداشت ، چندین بار با اکثریت قاطع ، رأی اعتماد گرفت ؛ نفت را ملی کرد و با نفوذ چندین ساله انگلستان مبارزه کرد ؛ اصلاحات عمده انجام داد ؛ صادرات غیرنفتی را بالا برد ؛ علیرغم محاصره اقتصادی حقوق کارمندان را به موقع پرداخت ؛ با انواع و اقسام توطئه های داخلی و خارجی مبارزه کرد ؛ نه کسی را کشت و نه مخالفی را زندانی کرد . بگذریم که برخی که در آن زمان به دلیل شرکت در اغتشاشهای خیابانی چند روزی بازداشت شده اند ، امروز آنها را به حساب حبس سیاسی می گذارند . این دولت سر آخر در عین محاصره نفتی و فشار داخلی و خارجی آنقدر محکم بود که دشمنان فقط با توپ و تانک و کودتا از عهده اش برآمدند ، تازه موفقیتشان پس از شکست اول به مقدار زیاد مدیون بخت آنها و بداقبالی ملت ایران بود . اگر این تسلط بر اوضاع نیست چه چیزی را میتوان تسلط شمرد؟ مملکت در بحران استیفاي حقوق اقتصادی و سیاسی خود از انگلستان و حقوق سیاسی خویش از مخالفان داخلی دموکراسی بود ، اوضاع پر تنش بود ، از حزب توده در منتهای چپ تا حزب سومکا در منتهای راست همه آتش بیار معرکه بودند . مصدق هیچکدام این مخالفت ها را نابود نکرد ولی قدرت سیاسی همه آنها را مهار کرد . آدمی که دمکرات و لیبرال است دیگر چه قرار بود بکند؟ همانهایی که آن زمان برای تضعیف و ساقط کردن وی اغتشاش راه میانداختند امروز مدعی اند که بر اوضاع مسلط نبود . اگر مملکت شلوغ باشد تقصیر دولت است که بگیر و ببند نمی کند یا آنهایی که به هر قیمت هست میخواهند شلوغی راه بیندازند؟ آزادی تنش ساز نیست ، فقط به تنشهای موجود مجال بیان میدهد . جایی که آرامش مطلق بر آن حکمفرماست گورستان است نه مجمع مردمان زنده . آنهایی هم که سالها شعار بی تسلطی مصدق بر اوضاع را داده اند ، اوضاع آن زمان را با دوران حکومت محمدرضا شاهی مقایسه می کنند که حدود دو دهه و به بهایی که میدانیم ، بر اوضاع مسلط بود و دیدیم که تا دو تا تظاهرات در خیابانها راه افتاد کار آن تسلط به کجا کشید .

به بن بست کشاندن مسئله نفت هم سخنی است که مثل همان قضیه تسلط بر اوضاع بیشتر تبلیغاتی است تا تحلیلی . مصدق با ملی کردن نفت می خواست این ثروت عظیم را به ملت ایران بازگرداند ولی در همان قانون ملی شدن نفت هم ترتیباتی برای رفع خسارت انگلستان درج کرده بود . انگلستان به هیچوجه مایل به پذیرفتن این وضعیت جدید نبود ، هم منافع اقتصادی اش را میخواست ، هم منافع سیاسی اش را می طلبید و هم حس انتقامجویی داشت . به همین دلیل در درجه اول کوشید تا اصل ملی شدن را نپذیرد ، وقتی در دادگاه لاهه شکست خورد و ناچار شد این اصل را قبول کند ، پیشنهادهایی

به ایران عرضه کرد که همگی مستلزم بازگشت به اوضاع قبلی بود و ملی شدن نفت را به شیر بی یال و دم و اشکم تبدیل میکرد. طبعاً مصدق این پیشنهادهای را رد کرد و پیشنهادهای متقابلی داد که انگلستان هیچکدام را نپذیرفت. معروف ترین آنها پیشنهادی است که با کمک جرج مک گی تدوین شد و با پشتیبانی و نظر موافق آمریکا به انگلستان عرضه گشت که باز هم رد شد. عیب جویان دائم در این میانه به سرسختی مصدق ایراد می گیرند و اسمش را لجبازی می گذارند و شعارهای تبلیغاتی آن دوره انگلستان را تکرار میکنند. از این همه وطن پرست هم یکی پیدا نمیشود بگوید چرا انگلستان پیشنهادهای ایران را نپذیرفت - گویی پیشنهاد دادن حق مطلق دیگران است و ایرانیان وظیفه ای جز پذیرفتن ندارند.

غیر از دلایل سیاسی، مهمترین دلیل استنکاف انگلستان از قبول راه حل معقول این بود که میدانست رفتن به دادگاه برای تعیین میزان خسارت مستلزم بازبینی حسابهای شرکت نفت است و با ترتیبی که این شرکت بدون هیچ نوع نظارت از سوی ایرانیان اداره شده بود، جایی برای گرفتن خسارت باقی نخواهد ماند و حتی ممکن است چیزی هم بر مطالبات ایران علاوه شود. خود مصدق هم میگفت که هنگام رسیدگی به خسارت، ایران نیز مطالباتی دارد که عنوان خواهد کرد.

دو پیشنهاد در این میان مایه بحث شده. اولی از طرف بانک بین المللی آمد که در حقیقت مسئله ملی شدن را معوق می گذاشت تا نفت را به فروش برساند. سه سال پیش جلسه ای به دعوت خانم مهشید امیرشاهی به مناسبت پنجاهمین سالگرد ملی شدن نفت در پاریس در دانشگاه سوربن برگزار شد که سخنرانانش آقایان فریبرز لاجینی، سیروس صابری، منوچهر برومند و خود بنده بودیم. در آن جلسه آقای برومند به طور مفصل به پیشنهاد بانک بین المللی پرداخت و توضیح داد که چرا این طرح علیرغم شایعاتی که در باره آن رواج دارد، مطلقاً منافع ملت ایران را تأمین نمیکرد. مصدق در رد این پیشنهاد بسیار ذیحق بود، چون هدف اصلی به انجام رساندن امر ملی شدن بود و میدانست که با تعویق این امر اگر دولت وی به هر ترتیب ساقط شود هیچکس مرد میدان نخواهد بود که کار را به انجام برساند و قضیه به احتمال قوی به ترتیبی که منافع ایران در آن ملحوظ نشود، فیصله خواهد یافت. دیدیم که بعد از سقوطش قضیه به چه صورت ختم شد.

دومی هم از طرف دولت چرچیل آمد و بیش از آنکه به قصد حل اختلاف عرضه شود، ترفندی بود برای انحراف نظر دولت ایران از کودتایی که در شرف انجام بود. محتوای آن عرضه کردن مسئله تعیین خسارت به دادگاه لاهه بود و مصدق تنها شرطی که برای قبول تعیین کرد، معین شدن حد اکثر میزان خسارت مورد مطالبه از طرف انگلستان بود تا بتواند پس از جلب موافقت مجلس این راه حل را بپذیرد. طبعاً جوابی هم نگرفت چون انگلستان قصد دوباره پیش گرفتن راه لاهه را که يك بار از آن دست خالی برگشته بود، نداشت. البته از آن دوران بسیاری کسان به رد این پیشنهادها بدون توجه به محتوای آنها و موقعیت سیاسی آن روز ایراد میگیرند. ولی این حرفها اساس محکم ندارد و از قماش سخنان قالبی است که در باب مصدق زده اند و شنیده ایم. در دوران صدارتش به صدای بلند میگفتند، پس از سقوطش زمزمه می کردند و حالا دوباره به صدای بلند میگویند.

برویم سر مسئله تناسب نیروها. اگر منظور از توجه نداشتن به تناسب نیروها این است که نباید با قوی تر از خود طرف شد که البته حرفی است. ولی در این صورت بهتر است مردم ممالک کوچک در

مملکت خود را تخته کنند و دنبال کار دیگری بروند . اگر مقصود بی توجهی به امکانات مانور است \_ خیر ، بنده تصور نمی کنم که مصدق به این مسئله بی اعتنا بوده باشد او کاملاً آگاه بود که در مبارزه با دولت قدرتمندی چون امپراتوری بریتانیا نمیتواند فقط به نیروی ایران متکی باشد . خط اصلی سیاست خارجی اش بهره برداری از تعادل بین دو بلوک بدون پیوستن به هیچکدام آنها بود و در این راه بسیار موفق هم بود . آنچه انگلستان را از لشکرکشی به ایران باز داشت قدرتمندی خود ایران نبود ، ترس از واکنش شوروی بود . کما اینکه دیدیم در ابتدای ماجرای ملی شدن ، دولت انگلستان تشبثاتی در این زمینه کرد و ناو جنگی به خلیج فارس فرستاد ولی چون دید که بنیه سیاسی رفتن به این راه را ندارد ، جل و پلاشش را جمع کرد . به همین ترتیب اگر شوروی دست به لشکرکشی نزد یا تا آنجا که دیدیم کودتای توده ای راه نیانداخت ، به دلیل احتراز از درگیری با دول بزرگ غربی و در رأس آنها آمریکا بود . مصدق از این تعادل برای حفظ استقلال ایران استفاده می کرد و جداً معتقد بود که دول ضعیف فقط هنگام وجود تعادل بین دول قوی میتواند نفسی به راحتی بکشند و اگر فقط با یک دولت قوی طرف باشند ، چنانکه امروز در عمل با آمریکا پیش آمده ، استقلال و به دنبال آن آزادیشان به باد می رود . بدیهی است که مصدق خواستار دموکراسی به سبک غربی و مراوده با دول مغرب زمین بود ، منتها نه به بهای ماندن در رده کشورهای شبه مستعمره و یا جا گرفتن در سلك خدمتگزاران بلوک غرب . آنچه که تغییر کرد و اسباب سقوط او را \_ باز هم تأکید می کنم \_ به یاری بخت فراوان دشمنانش ، فراهم آورد ، از یک طرف روی کار آمدن آیزنهاور و چرچیل بود و از طرف دیگر مرگ استالین و فلج شدن سیاست شوروی که این تعادل را بر هم زد و به آمریکا و انگلستان جرأت داد تا با راحت شدن خیالشان از سوی شوروی دست به کودتا بزنند . تصدیق می فرمائید که پیش بینی این امر هم از عهده مصدق بر نمی آمد و به فرض هم که او چنین پیش بینی می کرد دلیل نمی شد خود را تسلیم دول غربی کند و اختیار ملت ایران را به دست آنها بسپارد . من نمی دانم آنهايي که به مصدق ایراد میگیرند چرا با دول قدرتمند طرف شده ، اگر هندی بودند و ناچار شده بودند با چندین سال مبارزه با دادن کشته های بسیار دست استعمار را از وطن خود کوتاه کنند ، چه میکردند . لابد به جای مبارزه فقط يك عدد خودآموز زبان انگلیسی میخریدند و به خدمت کمر می بستند .

به دست آوردن استقلال و آزادی کار آسانی نیست ، زحمت و فداکاری بسیار میخواهد . مگر همین کشورهای غربی که ما این اندازه حسرت دموکراسی شان را می خوریم ، از خود انگلستان و آمریکا گرفته تا بقیه ، بی کوشش و از خود گذشتگی آزادی خویش را به دست آورده اند که ما چنین به دستش بیاوریم؟ البته تن دادن به بندگی از مبارزه آسانتر است ولی تصور نمی کنم این دلیل خوبی برای انتخاب بندگی باشد .

در مورد انزوای اقتصادی و سیاسی ایران در زمان حکومت مصدق بسیار اغراق شده است ، سخنی که از میرفندرسکی نقل کرده اید حرف فوق العاده ای نیست . البته که موقعیت سخت بود . ایران درگیر محاصره نفتی بود و انگلستان هم دارایی ارزی ما را که در لندن به امانت بود ، مسدود ساخته بود ولی مراودات اقتصادی ایران با دیگر کشورها برقرار بود و به همین دلیل افزایش صادرات غیر نفتی که مرهمی بر زخم اقتصاد بود ، ممکن گشت . ولی مگر قبل از مصدق این اقتصاد چه وضعی داشت؟ ضعیف بود و متزلزل که مقداری از این تزلزل هم ثمره سیاست های غلط و دولتی کردن بیش از حد

اقتصاد در زمان رضا شاه بود . دوره ای که اصلاً درآمد نفت در بودجه منظور نمی شد و مستقیماً زیر نظر شاه برای ارتش خرج می شد . به خاطر همه هست که مجلس ایران پس از شهریور بیست دایم بودجه‌یک دوازدهم تصویب میکرد و دولت قبل از ملی شدن نفت هم دایم در مضیقه بود . دولت مصدق در مملکتی فقیر و دچار اقتصادی بیمار روی کار آمده بود و یکی از اهدافش طبعاً سر و صورت دادن به این اقتصاد بود . روش اقتصاد بدون نفت را به دلیل محاصره نفتی در پیش گرفت ولی صرفنظر از این محاصره ، چنین تغییری برای اقتصاد ایران لازم بود و می بینید که هنوز هم متخصصان می گویند که لازم است و راه چاره سلامت اقتصادی را رهایی از درآمد انحصاری نفت میدانند . چنین تغییری در سیاست بنیادی اقتصادی ، در هیچ کجا جز با زحمت ممکن نیست ، کافیسست نگاهی به کشورهای آزاد شده بلوک شرق ببینید تا ببینید با چه زحماتی راه سلامت اقتصادی را باز یافته اند ، تازه با انواع کمکهایی که از کشورهای ثروتمند دریافت میکنند . مشکل اصلی این نوع تغییر سیاست ها ، مهار کردن فشاری است که متوجه طبقات کم درآمد می شود و با تمام مشکلاتی که مصدق بر سر راه داشت ، از این بابت کارنامه روشنی دارد . طبعاً اگر این سیاست اقتصادی ادامه پیدا میکرد ، ما تغییری را که تا به حاضر عقب انداخته ایم ، در آن زمان انجام داده بودیم و امروز اقتصاد سالمی می داشتیم و نوسانات بازار نفت گره طنابی را که اقتصاد تک محصولی بر گردنمان انداخته این طور شل و سفت نمیکرد .

این را هم فراموش نکنیم ، آن حسابی که با ملی شدن نفت برای بالا رفتن درآمد ایران باز شد ، مصدق برای ما باز کرد ، البته ولخرجی هایش را بقیه کردند و پزیش را هم دیگران دادند ولی اگر او پا به میدان نگذاشته بود ، معلوم نبود ما تا کی بابت ثروت ملی مان باید دست گدایی پیش دولت صاحب امتیاز دراز کنیم . این دیگرانی که سالها به مصدق بد و بیراه گفته اند ، نه فکری به بلندی او داشته اند و نه جرأت وارد شدن در مبارزه ای اینچنین اساسی . بسیاریشان اگر صحبت از نفت میشد به گرفتن رشوه ای برای خود راضی بودند و به وضع ملت کاری نداشتند .

به هر حال محاصره نفتی هم با فروش نفت به ایتالیا و ژاپن ترک برداشته بود . این فروشها به مقدار کم انجام گرفت ولی میرفت که توسعه پیدا کند . هیچ دولتی هم آن قدر به انگلستان دلبسته نبود که در دراز مدت از سر نفت ارزان بگذرد و بالاخره نفت ایران به بازار سرازیر می شد . طبعاً این امر هم به نوبه خود یکی از دلایلی بود که تسریع ساقط کردن مصدق را برای دشمنانش لازم می ساخت . به هر حال این دشمنان آگاه بودند که با فشار اقتصادی صرف حریف مصدق نخواهند شد و باید کار را از طریق دیگری به انجام برسانند .

از نظر سیاسی هم فقط رابطه با انگلستان قطع شده بود و آن هم به تصمیم ایران و برای جلوگیری از فتنه انگیزی آن دولت . برای همین هم بود که شبکه های جاسوسی انگلستان از زمان بسته شدن کنسولگری ها و سفارتخانه آن کشور متکی به شبکه اطلاعاتی آمریکا شد . قطع رابطه با یک کشور هم ، حال هر قدر این کشور مهم باشد ، معنای انزوای سیاسی نمی دهد .

حال برویم سر مسئله داخلی که فرموده اید دولت مصدق هر روز جبهه تازه ای می گشود . مصدق دو جبهه بیشتر نگشود که آن هم برای تمامی دوران صدارتش کفایت کرد . اولی جبهه مبارزه با انگلستان در زمینه سیاست خارجی و دیگری جبهه تثبیت دموکراسی در داخل . اولی مسئله ملی کردن نفت بود و دومی اصلاح قانون انتخابات . این دو بند برنامه دولت مصدق بود که در ابتدا به مجلس

عرضه شد و بسیار هم موجز و اساسی بود. راجع به اولی تا اینجا زیاد صحبت کرده ایم، اجازه بدهید به دومی بپردازم. چون اگر مصدق فقط در دهه ۱۳۲۰ مساعی خود را متوجه به ملی کردن نفت کرد، تمامی عمر سیاسی خود را صرف برقراری دموکراسی در ایران کرده بود. از دید او قطع نفوذ انگلستان هم شرط پیشبرد دموکراسی بود و هم لازمه بالا رفتن ثروت ایران. برای مصدق همیشه رسیدن به دموکراسی هدف اصلی بود.

در مجلس دوم، رادیکال‌های آن زمان، یعنی امثال تقی زاده که باید پدران توده ای‌های نسل بعد و پدربزرگ چریک‌های نسل بعدی شمردشان، قانون انتخابات دو درجه ای را با هو و جنجال و تحت عنوان پیش رفتن به سوی دموکراسی، تبدیل به انتخابات همگانی کردند. در انطباق این شیوه رأی‌گیری با دموکراسی شک نیست ولی این کار در ایران آن روزگار با توده دهاقین و ایلپاتی‌های بیسوادش که همه دست بسته روابط سنتی بودند، در حکم هدیه یک مشت رأی دهنده ثابت به ملاکین و رؤسای عشایر بود. مصدق و امثال وی که به درستی با این تغییر مخالف بودند و آنرا در عین داشتن ظاهر قابل قبول به حال دموکراسی تازه پا مضر می‌شمردند، نتوانستند جلوی این کار را بگیرند و از این تندروان بی‌مسئولیتی که بعداً بسیاریشان به خدمت رضا شاه شتافتند، مهر مخالفت با پیشرفت را خوردند. از آن زمان اختیار مجلس ایران به دست ملاکان و رؤسای ایلات افتاد و کار نهضت مشروطیت که در اصل نهضتی شهری بود از دست گروه‌های شهرنشین به در رفت. هر بار هم انتخابات آزاد شد همان دو گروه با راه انداختن رعایا، صندوق‌های رأی شهرها و بلوکات را پرکردند و مجلس را قبضه نمودند و از این قدرت برای تثبیت موقعیت خود و جلوگیری از هر اصلاحی که به ضررشان بود استفاده کردند. مصدق بارها کوشید تا این قانون را اصلاح کند، انتخابات شهرها را از بلوکات جدا کند که بیسوادان صندوق‌های رأی شهری را پر نکنند و بر تعداد نمایندگان شهرها بیافزاید تا قشرهای تحصیلکرده و طبقه متوسط نوپا به مجلس راه پیدا کنند. هر بار هم کوشش او توسط همان مجلس موجود فلج شد. آخر با استفاده از اختیارات فوق العاده خود این قانون را اصلاح کرد و می‌خواست انتخابات دوره هجدهم را به ترتیب نوین برگزار کند که کودتا مهلتش نداد.

این تثبیت رژیم لیبرال یک وجه دیگر هم داشت که محدود کردن قدرت شاه بود. محمدرضا شاه از ابتدای سلطنت در راه تجدید حیات نظام اتوریتر پدرش می‌کوشید، البته می‌گفت چون درس‌نویس درس خوانده ام دموکراسی و لی‌حواسش جای دیگر بود. با استفاده از احساسات مثبتی که پس از سوء قصد دانشگاه نسبت به وی پیدا شده بود، مجلس مؤسسان قلابی راه انداخت، بر اختیارات خود در قانون اساسی که هنوز توان تعطیلش را نداشت، افزود؛ بعد هم هر بار توانست بی رأی تمایل مجلس دولت تعیین کرد. مصدق که معتقد بود شاه باید سلطنت کند نه حکومت، تنها برداشت موجه از قانون اساسی مشروطیت را برداشتی می‌شمرد که حقوق شاه در آن صوری و تشریفاتی باشد. زیرا معتقد بود و به حق هم معتقد بود که اگر غیر از این باشد صحبت از مشروطیت بی‌معناست. کشمکش با دربار به تشکیل هیئت هشت نفره حل اختلاف کشید و به تنظیم متنی مثبتی بر اعتبار تفسیر لیبرال قانون اساسی انجامید ولی بالاخره به نتیجه نهایی نرسید. چون شاه این متن را امضاء کرد ولی وکلای مخالف مصدق، به تحریک دربار، به هر قیمت بود از تصویب آن در مجلس جلوگیری کردند، یعنی مانع تدقیق و تثبیت



مشروطیت نظام شدند . بنا بر این مصدق در داخل از يك طرف با وكلايي طرف بود که مي خواستند مجلس فقط در جهت تحکیم قدرت اجتماعي آنها قدم بردارد و از طرف دیگر با شاه .

او غیر از این دو جبهه که عرض کردم جبهه دیگری نگشود ، این دیگران بودند که در برابرش جبهه گرفتند . یکی توده ای ها که از ابتدا به ریشه اش می زدند و دیگر آخوندها که به دلیل محافظه کاری به سبک بروجردی یا اسلامگرایی به شیوه سید کاشی ، چشم دیدن رژیم لیبرال را نداشتند . آنچه را که در طول حیات دولت مصدق می بینید رادیکال شدن مخالفت با اوست از طرف سه گروه : طرفداران حکومت اتوریتر ، رادیکال های کمونیست ، اسلامی ها . این مخالفتی نبود که به دلایل شخصی یا اتفاقی پیش آمده باشد ، بسیار منطقی و بنیادی بود چون این هر سه گروه که هر کدام می خواست نظام سیاسی دلخواه خود را در ایران بر پا سازد ، از بن با دمکراسی لیبرال مخالف بودند و هر چه مصدق به هدف اصلی تمام عمرش که برقراری چنین نظامی بود ، نزدیک تر می گشت ، جدایی اش از آنها عیان تر و دشمنی آنان با وی شدید تر میشد . این را هم عرض کنم که برقراری دمکراسی در بسیاری موارد از وری چنین رودرویی گذشته است . کافیسست فرضاً به تاریخ آلمان که خود در آن سکونت دارید نگاه کنید . تصور این که دمکراسی با موافقت و هم رأیی و آشتی کنان این چهار خانواده سیاسی برقرار شود ، در بین ایرانیان رایج است ولی تصویری است باطل . این که همه قبول کنند تحت حکومت قانون و با گردن گذاشتن به رأی اکثریت با هم زندگی کنند ، یعنی قبول خود دمکراسی و پذیرفتن درستی نظرات لیبرال ها ، نه اختراع چیز جدیدی فراتر از دمکراسی . اینکه می بینید مخالفان مصدق این اندازه از سیاست نفتی او حرف می زنند و ایرادهای بی اساس به کار وی می گیرند ، به این دلیل است که نمیخواهند وارد بحث دمکراسی در داخل کشور بشوند و دلیل بنیادی مخالفتشان را با مصدق به صراحت بیان کنند . این مسئله در مورد کسانی که ادعای مشروطه خواهی میکنند پر تضادتر از دیگران است . زیرا اگر مشروطه خواهی یعنی پابندی به دمکراسی لیبرال در عین نگاهداری نهاد سلطنت ، تصور نمی کنم بتوان از مصدق مشروطه خواه بهتری پیدا کرد . البته اگر دمکراسی حرف باشد و پابندی به سلطنت دلمشغولی اصلی ، طبعاً باید به مصدق ایراد گرفت تا بشود ادعا کرد که فکر و عمل لیبرال در ایران سابقه ای ندارد و حالا قرار است عده ای آنرا از نو اختراع کنند آنهم با جا زدن سلطنت به جای لیبرالیسم .

**تلاش** - مواجهه با عقب مانده ترین نوع حکومت استبداد دینی و فلاکت و درماندگی عمومی درکشورمان ، آنهم پس از دهه ها مبارزه به نام « آزادی » و « استقلال » مانع از « دست برداشتن از سرتاریخ » می شود . شناخت آن کج راهه ها و بیراهه هائی که به پدیده حکومت اسلامی در ایران ختم شد ، چاره ای جز زیر و رو کردن اجزاء تاریخ نمی گذارد . ریشه یابی و نقد اشتباهات گذشته مسلماً موجب استحکام دمکراسی در آینده ایران خواهد شد و پُر مسلم تر ندامت از آنها اگر آزادانه و به اختیار باشد نشانه بزرگ منشی است .

اما قبل از طرح آخرین پرسشها ، ذکر چند نکته را در برابر گفته های شما لازم می دانم تا شاید تعمق و تأمل بیشتری را در موضوع و حواشی آن موجب شوند . از پیش بابت طولانی شدن سخن از حضور شما پوزش می طلبم .

در خصوص به میان کشیدن موضوع ارتش ، قضاوت در مورد ماهیت و عملکرد این نهاد از سوی شما ، بعنوان مسئله ای که بحث اش در اینجا مورد نظر ما نبوده است ، زیرا ضرورت توجه به تاریخ حوادث پراهمیت ایران و نقش ارتش در آنها نگاه بلندتر و جامع تری می طلبد که در این محدوده نمی گنجد . اماً اجمالاً ناگزیر از طرح چند نکته ام . در سراسر تاریخ پیدایش ارتش منظم و نوین ایران حوادث پراهمیتی وقوع یافته که نقش تعیین کننده و مثبت ارتش در آنها را به هیچ عنوان نمی توان نادیده گرفت . صرف نظر از اینکه چه کسی به چه انگیزه ای این ارتش را ایجاد یا به حفظ و تقویت آن کوشیده است .

- ایجاد امنیت در مرزها ، سرکوب اشرار ، یاغیان و خوانین در گوشه و کنار کشور در مقطع فرماندهی رضاشاه بر ارتش که اهمیت آن امروز دیگر توسط کمتر کسی مورد تردید است .

- نقش ارتش در واقعه آذربایجان و ممانعت از جداسدن این استان و کردستان از ایران

- حتی اگر قضاوت قطعی و یکپارچه ای در مورد ارتش و نقش آن در لحظات تاریخی مهمی نظیر ۲۸

مرداد یا انقلاب اسلامی وجود نداشته و موضوع هنوز محل اختلاف نظر و دعوی بسیار باشد ، اماً تنها مقاومت ۸ ساله ارتش در برابر ارتش تلویحاً مورد احترام شما یعنی ارتش عراق ( احترام به دلیل مقاومت سه هفته ای آن در برابر نیروهای نظامی ابرقدرت آمریکا و انگلیس ) ، آنهم پس از یکسال سرکوب ، تصفیه های خونین و تحت فرماندهی حاکمان اسلامی که امتیاز نام شهروند نیز برایشان زیادی است ، چه رسد افتخار فرماندهی نیروهای نظامی ایران ، کافی است که پنجاه سال تحقیر ، خفت و تبلیغات کینه توزانه روشنفکران بر علیه این نهاد پراهمیت کشور ، بی اعتبار شده و تعمق و تجدید نظر در اطلاق آن به عنوان ارتش « خدا ، شاه ، میهنی » شاهی و پوزش خواهی از این نوع نگرش اجتناب ناپذیر گردد .

ارتشی که شاهش رفته بود ، خدایش از هیچ جنایت و کشتار و تحقیری بر علیه ژنرالها ، افسران جزء ، درجه داران ، سربازان و خدمه اش کوتاهی نمی کرد ، روشنفکر انقلابی اش از قتل و نابودی و آرزوی انحلال آن سر از پا نمی شناخت ، علیرغم همه اینها ، افراد چنین ارتشی که در وحشت از دست دادن کار و ممر درآمد و درماندن از پاسخگویی به نیاز زن و فرزند تا رعب مرگ ، امروز را به فردا می رساند ، با وجود همه اینها ، با آغاز جنگ ایران و عراق ، بدون کوچکترین تردید در دفاع از خاک کشور به جبهه های جنوب و غرب کشور شتافت تا میهن اش را حفظ کند ، تا نگذارد استانهای جنوب و غرب ایران به استان دهم عراق بدل گردند . ( کویت استان نهم عراق نامگذاری شده بود ) ارتش ایران در این جنگ کشته های فراوان داد . چند لشکر آن بویژه لشکر ۷۷ خراسان و لشکر قزوین چندین بار در طول جنگ بازسازی انسانی شدند . ارتش ایران از این نبرد سرفرازانه به جلاخانه درون بازگشت . اگر بند خفقان و رعب سازمان سیاسی - ایدئولوژی به دلیل فلاکت رژیم از یکسو و مبارزات مردم از سوی دیگر در سایر ادارات و مؤسسات دولتی پوسیده و شل شده است ، اما بروید و ببینید که این نهاد پلیسی - مذهبی جنایت پیشه هنوز در ارتش چه آتشی که نمی آفرود !

آیا زمان آن نرسیده است که به دور از تأثیر عواطف و نظرات سیاسی - تاریخی ، از سر نهاد ارتش که شاید برای کمتر کشوری به اندازه ایران در منطقه وجود قدرتمند آن ضروری باشد ، دست برداریم ؟ !

عمل رضا شاه ؛ تن دادن به اخراج و عدم مقاومت ارتش به دلیل ناتوانی در مقابله با سپاه متفقین و اشغال کشور توسط ابرقدرتهای انگلیس و شوروی و به منظور جلوگیری از تقسیم خاک ایران ( دچار شدن به سرنوشتی چون آلمان ) و مقایسه آن با « مقاومت » سه هفته ای صدام و ارتش وی در برابر ابرقدرت آمریکا و انگلیس ( قیمتی که بابت آن پرداخت شد ، ظاهراً در برابر نشان دادن میزان استقلال طلبی و مقاومت در برابر قدرتهای « زورگو » اهمیت چندانی ندارد ) را بهتر است به قضاوت مردم ایران بسپاریم .

و اما دنباله پرسشها :

شاید برسر میزان قدرت و نقش حزب توده و امکان خطر کمونیسم برای ایران در آن دوران هرگز توافقی میان مخالفین و موافقین واقع ۲۸ مرداد ایجاد نشود . اما آیا این واقعیتها را نیز می توان نادیده گرفت که اولاً حزب توده سازمان نظامی خود را تنها برای خالی نبودن عریضه نمی خواست و دوم ، تلاش این حزب درگسترش نفوذ هرچه بیشتر خود در ارتش ایران - که هیچگاه حتی در زمان حکومت اسلامی و در اوج دفاع از « امام » و مبارزات ضدامپریالیستی وی وانگذاشت - تنها از سر تفنن و شوخی نبوده است ؟

دیگر اینکه ایران به هر دلیلی به دامان کمونیسم در غلطید . اما پس از مشاهده تجربه نمونه های کافی از کشورهایی که به یاری « بچه حزبهای لنینی » خود به دامان کمونیسم ، سوسیالیزم عقب مانده جهان سومی و بعضاً اسلامی یا « راه رشد غیر سرمایه داری » در غلطیدند - آخرین نمونه فلاکت بار آن کودتای حزب دمکراتیک خلق افغانستان به رهبری نورمحمد ترکی در ۱۹۷۸ بر علیه حکومت داود خان و پس از آن کودتاهای پی در پی خونین کمونیستی و . . . در این کشور - حداقل مشاهده این تجربه ها و مقایسه با شرایط ایران در سالهای حکومت مصدق و دوران اوج گیری این حزب ، آیا نباید ما را در خصوص صدور حکم قطعی در مورد « افسانه خطر کمونیسم » محتاط تر نماید ؟

**کامران** - در مورد لزوم پرداختن به تاریخ شکی نیست و بازبینی گذشته هم برای پی ریزی آینده ای بهتر لازم است . من به هیچوجه در حسن نیت اشخاص شکی ندارم و قبول اشتباهات گذشته را هم نشانه بزرگمنشی می دانم ، بخصوص که قصد رفتن به سوی دمکراسی باشد . آنچه که مهم است احتراز از افراط و تفریطی است که گاه گریبان برخی را می گیرد و باعث می شود تا از يك گفتار ضد دمکراتیک به يك گفتار ضد دمکراتیک دیگر کوچ کنند و حتی وسط راه هم در جایی اطراق نکنند . چند نکته ای در باب ارتش عرض کنم . درست است که بحث اصلی ما ارتش نبوده ولی ارتش ایران عامل کودتای بیست و هشت مرداد بود که کار کوچکی نبود ، وقتی از این واقعه صحبت می شود از اشاره به ارتش گزیر نیست .

به دو مسئله اشاره کرده اید . اولی سرکوبی اشرار و یاغیان و غیره . در اینکه ارتش ایران در تمام طول حیات خویش در زمینه ایجاد امنیت داخلی نقش داشته است ، شکی نیست ولی هیچگاه این امر از مسئله حفظ نظام اتوریتر پهلوی تفکیک نشده است . از همان دوره رضا شاه که در موردش اغراق کم نشده است تا به امروز که این اغراق ها از سرگرفته شده . تثبیت قدرت رضا شاه که انجامش تغییر

سلسله و برقراري حکومت اتوریتر بود ، مستلزم از بین بردن یا مهار کردن هر نیروی مستقل از قدرت فرمانده ارتش بود . ارتش این خدمت را برای بنیانگذار خود انجام داد و با خشونت بسیار هم انجام داد و بسا اوقات با غارت و غنایم همین سرکوبی ها بود که جیب برخی فرماندهان و در رأس آنها « فرمانده کل قوا » را پر کرد و مخارج پیشبرد برنامه های سیاسی وی را تأمین نمود . تبلیغات دوران پهلوی هر کس را که ارتش سرکوب میکرد یاغی و غیره معرفی میکرد که این طور نبود . یاغی خواندن هر کسی که رضا شاه از سر راه خود برداشته یعنی قبول بی چون وچرای روایت تاریخی طرفداران استبداد پهلوی . بازنگری به گذشته مستلزم فرارفتن از این گفتار تبلیغاتی است که هرچند کهنه و ریشه دار است ، نمی توان به این دلیل معتبرش شمرد . در ایران هر کس از خود قدرتی داشت یاغی نبود . طی قرنهای همین اشخاصی که صاحب قدرتی مستقل از حکومت مرکزی بودند با همراهی با دولت مرکزی ، ایران را حفظ کرده بودند . اگر قرار بود همه اینها یاغی باشند که مملکتی نموده بود تا به رضا شاه برسد . دولت سنتی ایران هیچگاه اقتداری قابل مقایسه با دولتهای مدرن نداشت ، از دوران قاجار ضعفش به مقدار زیاد تحت فشار دولتهای روس و انگلیس تشدید شده بود که گاه نیرومندان محلی را نیز به خدمت سیاست خود می گرفتند . وقتی از این دو یکی از میدان به در رفت ، دیگری روش خود را عوض کرد . اول کوشید تا ایران را تحت الحمایه کند (حکایت قرارداد ۱۹۱۹) که نشد . بعد همین راه را ادامه داد و از کودتا و قدرت رضا خان آن زمان و رضا شاه بعدی ، پشتیبانی کرد . کار ندارم که حسابهایش چه اندازه درست از کار درآمد ، ولی در مورد نفت که اهم منافعش بود ضرری ندید .

در مورد آذربایجان هم نقش ارتش به نهایت محدود بود . مسئله آذربایجان به طریق سیاسی و بدون کاربرد نیروی نظامی حل شد و آن هم به تدبیر قوام السلطنه نه محمدرضا شاه . آن نیروی نظامی که پشتوانه حل این مشکل بود و بدون اینکه به میدان بیاید درسوق دادن جریان به سوی منافع ملی ایران ، نقش داشت ، نیروی نظامی آمریکا یعنی رقیب قدرتمند شوروی بود . ارتش ایران کاری که کرد دوباره گرفتن اختیار آذربایجان با پشتیبانی مردم خود آذربایجان بود که از حکومت فرقه دمکرات به تنگ آمده بودند ، آن هم پس از بیرون رفتن ارتش سرخ و فرار فدائیان فرقه . فتحي در کار نبود ! نقش عمده قائل شدن برای ارتش در ماجرای آذربایجان محور مساعي دستگاه تبلیغات محمدرضا شاهی برای کم بها جلوه دادن زحمات قوام السلطنه است که سیاسی و دیپلماتیک بود ، به قصد ریختن امتیاز این پیروزی به حساب پهلوی دوم و در حقیقت با احاله نقشی که ارتش آمریکا بدون وارد شدن در جنگ بازی کرده بود ، به ارتش ایران آن روز .

این نکته را هم تذکر بدهم که من نه تصریحاً و نه تلویحاً ابراز احترامی به ارتش عراق نکرده ام ، متن مصاحبه ما که کتبی است نباید جایی برای چنین سوء تفاهمی بگذارد . من گفته ام که این دو ارتش از يك قماش بود ، یکی سه روزه از هم پاشید و دیگری سه هفته ای . از نظر صرفاً نظامی آن که بیشتر مقاومت کرده امتیاز بیشتری به حساب خود می گذارد ولی قضاوت من در باره این هر دو ارتش اساساً از دیدگاه سیاسی انجام شده ، یعنی هر دوی آنها را در درجه اول وسیله ای برای تداوم يك نظام سیاسی معین و فاسد می دانم . اگر می بینید که ارتش ایران طی سالهای دراز مورد علاقه مردم ایران نبود به این دلیل بود که اسباب محروم کردن مردم از حقوق سیاسی شان شده بود . سخت بتوان برای ارتشی

که در داخل زور می گوید و اگر فرصت دست داد کودتا هم میکند و علاوه بر اینها در مقابل خارجی سابقه شهرپور بیست را هم دارد ، کسب محبوبیت کرد . این حکایت کینه روشنفکران نیست ، موضوع کارکرد یک نهاد دولتی است . روشنفکران شاید در انتقاد از ارتش اغراق کرده باشند ولی کارنامه ارتش هم در برابر ماست .

نکاتی را که در باب مقاومت ارتش ایران در برابر عراق شمرده اید بیشتر در تأیید عرایض بنده است تا رد آنها . باید از خود پرسید چرا این ارتش تنها باری که برای دفاع از مملکت کارساز شد زمانی بود که دیگر نه سلسله پهلوی در کار بود و نه امیرانی که برگزیده فرمانده کل قوا بودند ؟ همانطور که قبلاً هم اشاره کردم ، بدنه ارتش ایران بسیار سالم تر از فرماندهی آن بود و همین بدنه بود که قابلیت خود را در جنگ ایران و عراق نشان داد ، البته باز هم متأسفانه مجبور به فرمانبرداری از افرادی بود که نه از نظامیگری درک درستی داشتند و نه از جنگ ، در درجه اول در پی حفظ حیات خود و نظام توتالیتری بودند که با انقلاب بر پا شده بود ، نقشی را هم که دو پادشاه پهلوی برای حفظ قدرت خود به گردن ارتش گذاشته بودند ، به پاسدار و بسیجی و غیره محول ساخته بودند .

این حکایت هم که رضا شاه تسلیم را پذیرفت تا ایران به دو منطقه تقسیم نشود قابل قبول نیست . اول به این دلیل که رضا شاه جز ترک مخاصمه چاره ای نداشت . ارتشی که بر پا کرده بود به دلیل کارنادانی فرماندهان و گاه فرار آنها از هم پاشیده بود و خودش هم کمتر از زیردستان سرآسیمه نبود ، هم از اسارت به دست روسها نگران بود و هم از به محاکمه کشیده شدن در خود ایران . دوم اینکه به هر حال ورود قوای بیگانه به ایران ، منطقاً کشور را به دو منطقه تقسیم می کرد ، کما اینکه دیدیم کرد و تا زمانی که نیروهای متفقین در ایران بودند این تقسیم بر جا ماند . حال چرا این تقسیم دائمی نشد ، دلایلی دارد که می توان به آنها پرداخت و ربطی به تصمیم رضا شاه ندارد .

در اهمیت ارتش شکی نیست ولی وظیفه ارتش دفاع از منافع ملت است که حفظ دموکراسی را هم می توان در آن منظور داشت ، به خصوص در مملکت مشروطه . اگر هدف پشتیبانی از قدرت شاه بود که همان بریگاد قزاق کفایت می کرد و این همه دردسر لازم نبود . هنگامی که ارتشی درست رفتار نکند اطلاق صفت « ملی » به آن مشکل خواهد شد و توقع محبوبیت هم نباید داشته باشد . به عنوان مثال کفایت به تاریخ فرانسه نگاه کنید . ارتش این کشور در طول قرن نوزدهم همان مشکلاتی را با مردم مملکت خود داشت که ارتش ما در قرن بیستم ، یعنی مخالفان جدی داشت و دائم مورد طعن بود . به این دلیل که دو بار کودتا کرده بود ( ناپلئون و ناپلئون سوم ) و چند بار هم به روی مردم آتش گشوده بود . تازه این ارتشی بود که سابقه فتوحات ناپلئونی داشت نه سرکوب عشایر .

در پایان این توضیح را هم اضافه کنم که می بایست در ابتدای مصاحبه می دادم و از آن غفلت کردم : من تا به حال هیچ مطلبی که مشخصاً مربوط به بیست و هشت مرداد باشد ننوشته ام و مصاحبه ای هم در این زمینه انجام نداده ام ، چون مسئله به نظرم روشنتر از آن بوده که احتیاج به این کارها داشته باشد ، حتی در چند ساله اخیر که نوعی رویزیونیسم در باره کودتا باب شده . به این دلیل که بیست و هشت مرداد را مشکل آنهایی می دانم که مایلند توجیهش کنند . به هر حال هیچگاه هم ، نه در مصاحبه حاضر و نه در جای دیگر ، قصدم مجاب کردن کسی نبوده ، مقصودم عرضه هر چه روشنتر نظرات خودم بوده و بس ، طبیعی است که همه جا قضاوت را بر عهده خوانندگان و شنوندگان گذاشته ام . البته

از این که می بینم شما در این مصاحبه \_ و حتماً مصاحبه های دیگر این شماره \_ موضعی مخالف موضع مصاحبه شونده اتخاذ کرده اید بسیار راضیم ، چون معتقدم که مطلب به این طریق بهتر روشن می شود . ولی باز هم تأکید می کنم قصد من نه مجاب کردن سرکار است و نه هیچکدام از کسانی که متن حاضر را خواهند خواند . قضاوت به هر صورت با دیگران است . برویم سر سؤاها .

در پاسخ این سؤال فقط فهرست وار عرض کنم که در زیانبار بودن برنامه حزب توده به حال ملت ایران و نیز در همگامی آن با سیاست شوروی کوچکترین شکی نیست . شك جدي در توان حزب توده است براي کودتا کردن . اینکه توده ای ها خود ادعای قدرت می کنند چیز جدیدی نیست ولی باید این ادعا را مثل باقی ادعاهای این حزب ، واریسی کرد . این امر هم که طرفداران کودتا از قدرت حزب توده سخن می گویند دلیل روشن دارد . می خواهند کارشان را که جلوگیری از رفتن به راه دموکراسی بود به حساب مبارزه با کمونیسم بگذارند . این دو طرف سخن هم را با انگیزه های متفاوت تأیید می کنند ولی حرف خالی کافی نیست ، باید به تاریخ مراجعه کرد . به تصور من تاریخ داستان پردازی های هیچکدام این دو گروه را تأیید نمی کند . این مسئله هم که در کشورهای دیگر و در زمانهای دیگر ، کودتا شده یا نشده گریه از کار این دو گروه نمیگشاید . مورد ایران را باید در درجه اول با مراجعه به اسناد و مدارک مربوط به این کشور ارزیابی کرد نه وقایعی که در جای دیگر اتفاق افتاده است . این اسناد هم نقداً خطر کمونیسم را در حدی که از آن سخن رفته تأیید نمی کند .

**تلاش** - شما وجود اوضاع سخت و بحران اقتصادی را تأیید می کنید . اما فائق آمدن بر آن را خارج از حیطه توان دولت دکتر مصدق ارزیابی نمی نمایند و از این زاویه سخن میرفندرسی مبنی بر « فلاکتبار بودن اوضاع » را چندان مهم نمی دانید . در صورتیکه بی نتیجه ماندن یا عملی نشدن تصمیمات و اقدامات دولت در حل این بحران ها تصور ما را از اوضاع ، بیشتر به سخن میرفندرسی نزدیک می کند تا به نظرات شما . اقداماتی نظیر :

۱ - تقاضای قرضه ملی - یکسال پس از اعلام ملی شدن نفت - که از سوی اقشار و طبقاتی که به لحاظ مالی می توانستند دکتر مصدق را یاری دهند ، یعنی صاحبان سرمایه و مالکان ، مورد استقبال قرار نگیرد . و پس از آن دکتر مصدق با تلخ کامی بسیار آنان را خائنین به مملکت و وابستگان به بیگانه خطاب نمود ، که معلوم نیست چگونه می توان تصور نمود یک طبقه یا یک قشر جامعه یکپارچه خائن به مملکت و عوامل بیگانه باشد .

۲ - استفاده از پشتوانه اسکناس به منظور پرداخت دستمزد کارگران و کارکنان دولت که طبعاً رویکرد به چنین راه حلی خود نشانه شرایط سخت بحرانی است . دکتر مصدق این امر را مدتها از نمایندگان مجلس پنهان داشت و همین مسئله موجب استیضاح دولت و زمینه اختلافی دیگر در درون جبهه ملی شد . دکتر مصدق بجای پاسخ گویی به مجلس به مراجعه به آراء مردم در دفاع از خود روی آورد و این حمایت را نیز دریافت داشت . اما این حمایت وی را در یافتن راه حل عملی برای رفع بحران یاری ننمود .

۳ - تقاضای وام صد میلیونی از آمریکا و بقول خود دکتر مصدق « با احتساب هر بهره ای » که هرگز به وی پرداخت نشد . زیرا پرداخت این کمک از سوی آمریکا در گرو مسئله نفت قرار داده شده بود .

حل مشکل فروش نفت نیز برخلاف نظر شما چندان کوتاه مدت و نزدیک به نظر نمی رسد . چه در زمانی که ایران بشدت درگیر این مشکل بود با دستیابی به منابع جدید نفتی در عراق ، کویت ، عربستان و آمریکا - و همه تحت سلطه شرکتهای نفتی انحصاری جهان - و افزایش قابل توجه تولید نفت در سطح جهان ، می توانست تا مدتها نفت ایران را بی اهمیت نماید .

آیا فکر نمی کنید فاکتور زمان با توجه به همه این واقعیت ها نه به نفع دکتور مصدق بلکه کاملاً به زیان وی عمل می کرد . و با توجه به مشکلات همه جانبه درونی و بیرونی و امکان مانور کمتری برای وی باقی می گذاشت ؟

**کامران** - سخن گفتن کلی از سختی وضعیت اقتصادی با کار تحلیل فرق می کند و به هر حال این تصور که دست تنگی ایران الی الابد ادامه پیدا میکند ، از واقع بینی به دور است ، نه ایران از سیاست جهانی کنار گذاشته بود ، نه نفتش از اقتصاد جهان . مسئله ساقط شدن دولت مصدق به دلایل اقتصادی هم به نهایت بعید است ، کما اینکه مخالفانش به همین دلیل دست به کودتا زدند و گرنه به طریقی که با بی آبرویی کمتر همراه باشد به هدف می رسیدند .

و اما مسئله قرضه ملی . ابتدا عرض کنم که مصدق هم خود سرمایه دار و ملاک بود و هم بسیاری از خویشان و همکارانش . او به هیچوجه سخنی که کل این دو طبقه را هدف بگیرد نگفته است . سخنانش در مورد قرضه ملی متوجه به دو گروه است . اول آنهایی که برای کوبیدن دولت او قرضه را بایکوت کردند . یعنی از يك طرف توده اي ها و از طرف دیگر هواداران دربار . دوم آنهایی که اوراق قرضه را می خریدند تا ارزانتر در بازار بفروشند و اعتبار قرضه و دولت را به این طریق متزلزل سازند و قصدشان هم از این کار که بسیار خرج برمی داشت ، روشن بود . اطلاق صفت وابسته به بیگانه یا حتی خائن به کسانی که اینچنین در راه مبارزه ملت ایران مانع می تراشیدند ، حتماً خوشایند آنها نبوده ولی تصور نمی کنم بتوان اغراق آمیزش شمرد .

برویم سر مسئله پشتوانه پول . حتماً دقت دارید که مصدق از پشتوانه اسکناس برای پرداخت دستمزد کارگران استفاده نمی کرد . پشتوانه اسکناس طلا بود و دولت با سکه طلا به کسی حقوق نمیداد . مشکل مصدق دست تنگی دولت بود که ناچارش کرد بیش از حجم پشتوانه پول وارد بازار کند . کاری که امروز تمام دولتها برای جبران کسر بودجه یا به دلایل دیگر اقتصادی انجام میدهند ولی مخل لیبرال بودنشان نمیشود . برای مصدق که به دگمهای عمده لیبرالیسم اقتصادی از جمله برابری حجم پول در گردش و پشتوانه پولی ، پایبند بود ، بسیار ناخوشایند و مشکل بود که حجم پول را افزایش دهد ولی چاره ای هم نداشت چون پولی در بساط دولت یافت نمی شد و موقعیت اقتصادی چنین اقتضاً می کرد .

به عنوان مثال کفایت به مورد خود دولت انگلستان در طول جنگ جهانی دوم توجه کنید که حجم پول در گردش را به نحو سرسام آوری افزایش داد و چاره ای هم جز این نداشت مگر تسلیم در برابر آلمان . طبعاً این کسر بودجه عظیم که با وام گیری عمده از آمریکا همراه بود ، بعد از جنگ به مرور و با مرارت برطرف شد . دولت مصدق هم کاری غیر از این نکرد که مستوجب این همه انتقاد باشد .

این حرف که مصدق چاپ اسکناس را از مجلس پنهان کرد نادرست است . هیئت نظارت بر اندوخته که عده ای از وکلای مجلس بنا بر قانون عضو دائم آن بودند ، مداوماً بر تعادل حجم پول در گردش با

پشتوانه اسکناس نظارت داشت ولی با پیروی از نظر دولت مسئله افزایش حجم پول را علنی نمی کرد تا باعث نگرانی و بخصوص افزایش نرخ تورم که پیامد منطقی آن بود، نشود. مشکل از آنجایی پیدا شد که حین تغییر دوره ای اعضای این انجمن، حسین مکی از طرف مجلس به عضویت آن انتخاب شد. مصدق می دانست که مکی از خبر افزایش حجم پول برای کوبیدن دولت استفاده خواهد کرد، یعنی هم با هوجبگری، تورم را که وجود داشت ولی مهار شده بود، تقویت خواهد کرد و هم خواهد کوشید تا با همکاری امثال بقایی و طرفداران دربار به این بهانه دولت را ساقط کند. این نگرانی از بابت سر و صدا راه انداختن مکی منطقی بود، هرچند در این باب که آیا او و همدستانش می توانستند دولت را به این وسیله ساقط کنند بسیار بحث شده. به هر حال و به هر دلیل مصدق جداً به این مسئله اعتقاد داشت و نگران بود که به این ترتیب همه زحماتش بر باد خواهد رفت.

این اعتقاد بود که باعث شد تا مصدق راه انحلال مجلس را در پیش بگیرد که مرکز تمام توطئه های ضد دولت شده بود و عملاً برخی از اعضای با زاهدی دست اندر کار کودتا بودند. حکایت شرکت بقایی در قتل افشارطوس هم شناخته شده ترین این توطئه ها بود. در کشورهایی که با اصول پارلمانی اداره می شود و در صدر آنها انگلستان که مصدق آنرا سرمشق تمام حکومت‌های مشروطه می شمرد، حق انحلال مجلس با رئیس دولت است ولی در ایران نخست وزیر چنین حقی نداشت و این امر در تضعیف دولت‌های مشروطه نقش بزرگی بازی کرده بود. به سابقه جریان در قانون اساسی و مثالهایش نمی پردازم چون طولانی است. برای سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ بهترین تحقیقی که در این زمینه انجام شده کتاب فخرالدین عظیمی (بحران دموکراسی در ایران) است که می توان به آن مراجعه کرد.

در ایران، شاه از آن مجلس مؤسسان قلابی که ذکرش رفت، حق انحلال مجلس را که قاعداً با غیرمسئول بودن پادشاه هیچ مناسبتی نداشت، گرفته بود. مصدق از همان زمان با افزایش اختیارات شاه مخالفت کرده بود و در موقعیتی نبود که فرضاً مثل قوام السلطنه که او هم با دست بردن در قانون اساسی از در مخالفت درآمده بود ولی علیرغم موضعگیری اولیه خود، در سی تیر از شاه حکم انحلال مجلس را خواسته بود، از شاه چنین درخواستی بکند. راهی که برگزید راه فراندم بود. آنچه که در انجام این فراندم به حق مورد ایراد است نفس مراجعه به آرای عمومی نیست که هرچند در قانون اساسی به این شکل منظور نشده بود، ولی با اصل حاکمیت ملی منافات نداشت. ایراد به ترتیب اجرای این فراندم است که در آن صندوق‌های رأی موافق و مخالف از هم جدا شده بود، یعنی رأی گیری، بر خلاف اصول، مخفی نبود. مصدق معتقد بود که به این ترتیب جایی برای وارد آوردن اتهام تقلب انتخاباتی به دولت باقی نخواهد ماند. دست بردن در صندوقها شیوه کلاسیک تقلب انتخاباتی در ایران بود. این پیشگیری به قیمت مخفی نبودن انتخابات حاصل شد که اشکال کوچکتری نبود.

مصدق نتیجه رأی گیری را مستقیماً اسباب انحلال مجلس نکرد، بلکه آنرا پیش شاه برد تا پس از توشیح نتیجه، انحلال مجلس را اعلام کند، هم سابقه ای برای فراندم و تقویت موقعیت رئیس دولت ایجاد کرده باشد و هم اختیار انحلال مجلس را که شاه به ناحق به دست آورده بود، به این ترتیب با رأی مردم محدود کند و به حد تأیید تشریفاتی تصمیم مردم تقلیلش بدهد. مثل مورد توشیح قوانین مصوب مجلس. شاه انحلال مجلس را نپذیرفت ولی در عوض حکم نخست وزیری زاهدی را صادر کرد و به دست کودتاچیان سپرد تا در صندوق یکی از خانه های مخفی «سیا» در تهران به امانت نگه



دارند و به موقع به صاحبش رد کنند . حکم عزل مصدق را هم به همان گروه داد که نصیری با توپ و تانک به در خانه نخست وزیر ببرد . طبعاً این عمل شاه ، یعنی عزل مصدق و نصب زاهدی ، فقط در صورتی می توانست ظاهر قانونی پیدا کند که مجلس رسماً منحل شده باشد ، ولی روشن است که در منطق کودتا این مسئله امر مهمی نبود .

پس از شکست اولین کودتا و خروج شاه از کشور، مصدق خود انحلال مجلس را اعلام کرد تا انتخابات جدید را طبق قانون جدید انجام دهد . برای جلوگیری از اغتشاش در شهرها ، تظاهرات را ختم کرد و از طرفداران خود خواست که به خیابانها نیایند . هنگامی که دومین کودتا شروع شد خیابانها بر خلاف سی تیر و به خواست دولت خالی بود . وقتی کار تظاهرات ضد مصدق بالا گرفت و شهربانی هم به دلیل همراهی رئیس آن با کودتاچیان واکنشی نشان نداد ، یک ستون نظامی به مرکز تهران اعزام شد تا تظاهرات مخالف دولت را مهار کند ولی فرمانده ستون هم به کودتاچیان پیوست و تانکهایش را در اختیار آنان گذاشت . کار کودتا به این طریق به انجام رسید . این که چند بار عرض کردم بخت کودتاچیان بلند بود به این دلیل است که در نهایت موفقیتشان مدیون جلب افسران یک ستون نظامی بود نه پشتیبانی وسیعی که بعد سالها لافش را زدند .

مخالفان مصدق از ابتدا سعی کرده بودند تا دولت وی را در مجلس ساقط کنند که نقطه اوج مساعیشان حکایت سی تیر بود و بالاخره هم از جانب این نهاد بیشترین فشار را متوجه وی ساختند . تغییر شیوه انتخابات نفوذشان را به نحو چشمگیری در مجلس تقلیل می داد و می بایست قبل از انتخابات جدید کار را به انجام می رساندند . ایجاد بحران با کمک طرفداران دربار و بخصوص با کمک کسانی که به یمن پشتیبانی از مصدق وارد مجلس شده بودند و سپس به او پشت کرده بودند ، ممکن شد و تا آنجا رفت که مصدق احساس کرد به هیچوجه نمیتواند با مجلس کار کند و به دنبال انحلال آن رفت . وضعیت آن روزگار وضعیت ایده آل نبود ولی گزیری هم از روشن کردن تکلیف مجلس که از روز اول به هر ترتیب در برابر مصدق اشکال تراشی می کرد ، نبود . مخفی نبودن فرآیند که محل ایراد است نه در ایجاد بحران نقش داشت ، نه در تشدید آن و نه در انجام کودتا . ریشه بحران قدیمی تر بود ، شدتش به طور مداوم با افزایش قدرت مصدق افزایش یافته بود و کودتا هم اصلاً به قصد دفاع از مجلس یا سختگیری در باب قانون اساسی نبود ، طرحش از مدتها قبل ریخته شده بود ، انجامش از اسفند ۱۳۳۱ یا فروردین ۱۳۳۲ شروع شده بود و نه ربطی به قانون داشت و نه به فرآیند و نه به دمکراسی ، همان طور که نتیجه اش نیز نشان داد . قرار بود سی تیر دوباره ای باشد منتها با شدت عمل نظامی که اعضای دولت توقیف شوند و مردم هم سرکوب گردند . فقط شاه که از مصدق باک داشت حاضر نبود حکم عزل او را امضا کند مگر با پشتیبانی مجلس که حاصل نمی شد . وقتی کار به فرآیند رسید تن به عزل مصدق داد و کار را به دست کودتاچیان سپرد .

بحران روابط ایران و انگلیس مربوط به عرصه روابط خارجی بود و بحران رابطه با شاه و مجلس مربوط به داخل و تعیین نظام سیاسی مملکت . این دو به هم گره خورده بود . آنچه که ایرانیان در آن دوران شاهدش بودند از یک طرف فشار شدید خارجی بود و از طرف دیگر بحران قانون اساسی یا به قول فرنگی ها *Crise constitutionnelle* . گذشتن از این بحران دوم مستلزم تثبیت تفسیر لیبرال قانون اساسی بود و به همین دلیل است که نهضت ملی را باید دنباله منطقی نهضت مشروطیت شمرد ،

نهضتي که هدف اساسي آن محدود کردن قدرت شاه در چارچوبي ديمقراطي بود . اين بحران دوم در حقيقت ادامه دعوا بر سر خود قانون اساسي بود نه دعويي در چارچوب قانون اساسي . همانطور که عرض کردم رفتارم مصدق عيناً مطابق اين قانون نبود و نمي توانست باشد چون در حقيقت هدفش حذف يکي از حقوق ناحق شاه بود و انتقالش به رئيس دولت . کاري در جهت تحکيم موقعيت دولت در نظام ليبرال پارلماني که اسماً نوع حکومت آن روز ايران بود . حرکت شاه نه فقط عيناً مطابق قانون اساسي نبود بلکه اصولاً در جهت تعطيل آن بود ، چون هدفش برقراري حکومت مطلقه بود که انجام شد .

از اين قبيل بحرانهايي که موضوعش خود قانون اساسي است در تاريخ ديمقراسي هاي قوام يافته غربي هم بسيار پيدا شده . في المثل اختلاف فرانکلين روزولت با ديوان عالي ايالات متحده بر سر اعتبار تصميمات رئيس جمهور در باب به اجرا گذاشتن سياست تعديل اقتصادي New Deal که به نفع روزولت پايان گرفت . يا فرضاً اختلافي که در هنگام سقوط جمهوري چهارم و برقراري جمهوري پنجم فرانسه بين دوگل و رئيس سنا در گرفت و در نهايت با تصويب قانون اساسي جديد به نفع دوگل ختم شد . در اين دو مثال اختلاف بر سر انتخاب نظام سياسي ليبرال يا اتوريتر نبود و بر سر نوع نظام ليبرال بود ، ولي در قانون اساسي نمي گنجيد و لزوم تفسير جديد آنرا ، مثل مورد آمريکا ، و يا تغيير آنرا ، مثل مورد فرانسه ، پيش مي آورد . در کشور ما اين بحران بر سر انتخاب دو نظام متفاوت بود نه انتخاب بين انواع يك نظام و بالاخره با دخالت قدرتهاي خارجي به نفع طرفداران نظام اتوريتر پايان گرفت . بزرگترين بختي که طی قرن بيستم براي رفتن به سوي ديمقراسي نصيب ما شده بود ، به اين ترتيب از دستمان رفت . اگر مي بينيد که برخي ، که من جزوشان نيستم ، دست از سر حکايت بيست و هشت مراد برنمي دارند ، چنانکه مداحان ديروز و امروز کودتا وانمود مي کنند ، به دليل لجاجتي هاي شخصي نيست ، به دليل اهميت سياسي آن است در تاريخ معاصر ما . از اينجا بود که ايران به سوي تقويت روزافزون قدرت مطلقه شاه و در نهايت انقلاب فاجعه بار اسلامي رفت . از دست دادن فرصت دستيابي به ديمقراسي چيزي نيست که مردم به آساني فراموش کنند ومسئولانش را ببخشند ، حق هم دارند . اهميت عامل اتفاق در پيروي کودتا نيز به نوبه خود تشديد کننده اين خشم فروخورده شده .

دو کلمه هم راجع به وام ندادن آمريکا بگويم . آمريکا متحد قديمي و چندين ساله خود را نمي گذاشت که طرف ايران را بگيرد . انگلستان چنين کمي را به ايران مخالفت با خودش تلقي ميکرد و حق هم داشت . آمريکا در ابتدای اختلاف ايران و انگليس سياست بي طرفي پيش گرفت که طبعاً تحمل آن براي دولت قدرتمند بریتانيا بسيار کم زحمت تر بود تا ايران يك لا قبا . ولي حتي اين سياست هم که در دوران ديمقراطها مرعي بود ، براي ايران قابل تحمل بود ، هرچند با سختي . کار از آنجا به کلي خراب شد که جمهوريخواهان آمريکا يك سره طرف انگلستان را گرفتند و طرح کودتايي را که ديمقراطها به آن تن نداده بودند تصويب کردند و به اجرا گذاشتند . باز هم عرض مي کنم که منطق سياست با منطق اقتصاد دو تاست . منطق سياست چنين ايجاب مي کرد که انگلستان به هر قيمت هست جلوي فروش نفت ايران را بگيرد و آمريکا هم از خريد آن اجتناب کند ، ولي نه دليلي بود که ديگران الي الابد از خريد نفت ارزان اجتناب کنند و نه اينکه ايران دست از مبارزه بکشد . حربه مصدق براي شکستن محاصره

حجم نفت نبود که دیگران می توانستند جبران کند ، پائین آوردن قیمتش بود که کم کم راه بازار را برایش گشوده بود و در دراز مدت بالاجبار مشتریان بیشتری را به سوی آن می کشید . این هم امکان نداشت که شرکت‌های غیرانگلیسی بهای نفت را محض خاطر انگلستان بشکنند تا ایران تحت فشار قرار بگیرد . این بود منطق زمان که به نفع مصدق حرکت میکرد و کودتاچیان هم خوب می دانستند که وی هر چه بر سر قدرت بماند ، موضع محکمتری پیدا خواهد کرد ، کما اینکه از بسیاری جهات پیدا هم کرده بود ، هم با پیروزی در دادگاه لاهه و هم با ترك انداختن به محاصره نفتی انگلستان ، هم با گرفتن و تمدید اختیارات فوق العاده از مجلس و هم با محدود کردن قدرت شاه . بحرانی که کودتاچیان در بیست و هشت مرداد از آن استفاده کردند ، زانیده از ضعف بنیادی دولت مصدق نبود ، بحرانی بود موضعی و گذرا که مصدق به هر حال و صرفنظر از ضعف یا قدرت کلی اش می بایست از آن عبور میکرد . بحرانی که طی آن دشمنی طرفداران نظام‌های غیر لیبرال با مصدق به نقطه اوج رسیده بود و باید از ویرای حل آن تکلیف نظام سیاسی مملکت روشن می شد . دولت مصدق بر خلاف تبلیغات کودتاچیان در سرایشیب سقوط نبود ، باید از پیچ خطرناکی عبور میکرد که بهترین موقعیت برای کوشش در سرنگونی وی بود . دشمنانش از این موقعیت استفاده کردند و موفق شدند .

کم شدن امکانات مانور مصدق در داخل منطقی و اجتناب ناپذیر بود ولی با بالا رفتن قدرتش جبران میشد و طرح لیبرال را پیش میبرد . کم شدن امکان مانور در خارج امری بود اتفاقی و زانیده نتیجه مشابه و منفی انتخابات ایالات متحده و انگلستان همراه با مرگ استالین که نه قابل پیش بینی بود و نه مصدق قدرت مهار کردنش را داشت . این دومی بود که در نهایت باعث شکست وی شد نه اولی .

**تلاش** - آخرین پرسش ، گزینش دمکراسی به سبک غرب و رفتن به راه و روشی که بعدها کشورهای موسوم به « غیرمتعهد » ( بیشتر اعضاء از کشورهای آسیائی و آفریقائی ) در روابط بین المللی در پیش گرفتند و انتساب آن به دکتر مصدق ، آیا ابهامات بیشتری را در درک آمالهای لیبرالیستی و استقلال طلبانه دکتر مصدق ایجاد نمی کند ؟

چه ، در عمل و به تجربه ، اکثریت مطلق این کشورها در دوران عدم تعهدشان به غرب سرمایه داری و شرق سوسیالیستی - صرف نظر از هند - نه در داخل خود به راه دمکراسی رفته اند - سیاست ناسیونال پوپولیستی ( عوامفریبانه ) شاید ! که در تضاد ماهوی با لیبرالیسم قرار می گیرد - و نه در سیاست خارجی و مناسبات بین المللی به دلیل نیازمندیهای شدید در زمینه های توسعه اقتصادی ، فنی و تکنولوژی به کشورهای صاحب صنعت و ثروت ، توانسته اند عدم تعهد و استقلال خود را حفظ نمایند . بسیاری از نمونه های آسیائی و آفریقائی این کشورها مسلماً هیچگاه نمی توانسته الگوی مناسبی برای ایرانیان باشند . از بررسی نمونه های مصر ، اندونزی ، کوبا ، پاکستان و یوگسلاوی سابق بهتر است درگذریم .

**کامران** - برویم بر سر آخرین پرسش که باید در ابتدای آن توضیحی بدهم . مسئله عدم تعهد اصولاً امری است مربوط به سیاست خارجی يك مملکت . مقصود از آن در جهان دو قطبی ، نپیوستن به هیچکدام از دو بلوک بود و در پیش گرفتن سیاست مستقل ملی ، یعنی آن شعاری که محمدرضا شاه

میداد و به آن عمل نمیکرد . این قضیه اصلاً مربوط به سرمایه داری و سوسیالیسم یا انتخاب پدیده سومی نیست که هیچکدام این دو نباشد ، البته با سیاست داخلی يك کشور هم بی ارتباط نیست . در زمان مصدق و تا دوره ای که جهان دو قطبی بود ، غیر از عدم تعهد دو انتخاب کلی دیگر در برابر کشورهای جهان سوم بود . یکی پیوستن به بلوک سوسیالیستی و برقرار کردن نظام توتالیتر یا نوعی استبداد اتوریتر در داخل ، مثل کوبا یا فرضاً الجزایر ، و دیگر پیوستن به بلوک غرب و برقرار کردن نظامی اتوریتر مثل پاکستان یا ایران و احیاناً دموکراسی مثل شیلی تا دوره پینوشه . انتخاب مصدق بسیار روشن بود : عدم تعهد در زمینه سیاست خارجی و دموکراسی لیبرال در داخل . او این هر دو را لازم می شمرد چون اعتقاد داشت که از دست دادن استقلال در سیاست خارجی نظام داخلی مملکت را از دموکراسی دور می کند ، همانطور که وجود دموکراسی در مملکت امکان دخالت کشورهای قدرتمند را محدود میکند ؛ زیرا این کشورها موقعی می توانند منافع خود را به دست بیاورند که حکومت دست نشانده آنها باشد و چون دموکراسی مانع از این امر میشود ، استبدادی روی کار میاورند که تابع خودشان باشد . تجربه تاریخی ایران ، چه قبل و چه بعد از دوران صدارت مصدق و نیز تاریخ کشورهای تابع دو بلوک ، به نفع این دید رأی میدهد . تکلیف بلوک سوسیالیستی که روشن است چه نوع حکومتی به کشورهای دست نشانده تحمیل میکرد . در این سوی دیوار آهنین هم بارها دیدیم که وقتی حکومتی از منافع آمریکا دور افتاد ، گرفتار کودتا و روی کار آمدن نظامهای اتوریتر شد . شوروی که از بنیاد با حکومت لیبرال دشمن بود ، آمریکا نیز منافع خود را میخواست ، اگر لیبرال ها این منافع را تأمین میکردند با آنها کنار میامد و اگر نمیکردند کوشش خود را مصروف ساقط کردنشان میساخت .

خلاصه کنم ، روش سیاسی مصدق به روش سیاسی هند شبیه بود و سیاست محمدرضا شاه به سیاست پاکستان . البته اگر هند به دلیل تنش و اختلاف با چین به شوروی نزدیک شده بود ، مصدق نه چنین انگیزه ای داشت و نه چنین سودایی ، چون اصولاً و به دلیل پیوستگی با فکر لیبرال ، با کشورهای غربی خویشاوندی فکری نزدیک تری داشت و علاوه بر آن به مشکلات همسایگی با شوروی نیز آگاه بود که این هم دلیل دیگری بود برای نزدیکی بیشتر با غرب .

اینکه دیگر کشورهای غیر متعهد چه کرده اند مسئولیتی متوجه مصدق نمی کند . قرار نبود این کشورها الگویی ما باشند تا ما نیز مانند برخی از آنها به راه خطا برویم ، ما در زمانی و از جهتی الگویی آنها بوده ایم . همانطور که افتادن برخی از آنها به دام کمونیسم نمی تواند به کار اثبات بالا بودن خطر کمونیسم در ایران بیاید ، چند و چون عدم تعهدشان هم ، چه اصیل و چه غیر اصیل ، به خودشان مربوط است . به هر حال وابستگی مصدق به دموکراسی لیبرال بسیار محکمتر از آن بود که بخواهد به این کجراهه ها برود . مقصودش هم از استقلال روشن بود و اساساً سیاسی بود وگرنه به خوبی می دانست و به صدای بلند هم میگفت که ایران محتاج داد و ستد با دول غربی و فرا گرفتن از آنهاست ، منتهی حاضر نبود برای این کار هر قیمتی را بپردازد .

محکوم کردن فکر دوری گزینی از دو بلوک عملاً در حکم صرف نظر کردن از دموکراسی در داخل بود ، مثالهایش آنقدر زیاد است که لزومی به یادآوری نیست . در حقیقت آنهایی که از اعتبار مطلق سیاست دو قطبی صحبت میکردند ، منطقاً پیشنهادی جز دست نشاندهگی یکی از دو بلوک نداشتند و از این بابت

هم مصدق را دشمن می داشتند و هم دموکراسی را . در تمام طول حکومت محمدرضا شاهی یکسره طرفدار پیروی از آمریکا بودند ، به سبک پاکستان و با نتیجه ای که دیدیم . از وقتی هم که جهان دو قطبی از هم پاشیده و آمریکا یکه تاز میدان شده ، با اعتماد به نفس بیشتر صلاهی پیروی از ایالات متحده را در داده اند و اوضاع امروزین را دستاویز توجیه سیاست دیروزشان کرده اند ، اگر هم دوباره به قدرت برسند معلوم است چگونه سیاستی در پیش خواهند گرفت . به هر حال اگر بخواهیم سخن مصدق را خلاصه کنیم دموکراسی لیبرال در داخل کشور و استقلال در سیاست خارجی است . خود او تا جایی که توان داشت به این راه رفت ، رفتن باقی راه با دیگران است . راهی است پر خطر ولی تنها راه موجه است و اگر می بینید که محبوبیت مصدق در هر دوران با سودای آزادیخواهی مردم اوج می گیرد ، به این دلیل است که هم آزادی را پاس داشت و هم اسباب سربلندی ایرانیان را فراهم آورد و منافع ملی ایران را با منافع هیچ کشور دیگری یکی نگرفت .

**تلاش** - آقای کامران با تشکر فراوان از وقتی که در اختیار ما قرار دادید.